بادشنه و کارد ریش میساختند چنانکه خون از اعضای ایشان بر مذبح میرفت بدان اندیشه که خدایان ایشان بدان زاری و ضراعت رحم کنند و قربانی آنجماعت را مقبول دارند مدتی از چاشتگاه برفت و اثری با دید نیامد پس انبیای کذبه ساکت و مایوس بماندند آنگاه الیاس علیه السلام دوازده پاره سنگ بعدد اسباط برهم گذاشت و مذبحی برآورد و آن کاوراکه انبیای کذبه بجای گذاشته بودند ذبح فرمود و گوشت آنرا پاره کرده در مذبح نهاد و فرمود چندان آب در مذبح ریختند که از سر گوشت و حطب نگذشت و از برای قبول قربانی دست بدعا برداشت ناگاه آتشی از آسمان فرود شده در مذبح افتاد و آن آب را فروخورد و قربانی را بسوخت چون این معجزه از الیاس بدید آمد بنی اسرائیل بیشانی بر خاک نهادند و بنبوت آنحضرت اقرار کردند پس الیاس بفرمود تا انبیای کذبه را گرفتند و ایشانرا کلا با تیغ نگذاشتند آنگاه روی با احاب کرده فرمود که اموال و اثقال خود را بگیر و بازگرد و نیز باران باش و بر سر جبل کرمل رفته دست بدعا برآورد و باران عظیم ببارید بدانسان که هرگز

بنی اسرائیل مثل آن ندیده بودند و همه شاکر و شاد خاطر گشتند

۴۵۰۰ ظهور ملائکه جلال و جمال بر الیاس ع چهارصد و پنجاه سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور عزیمت الیاس

مقرر است که چون احاب پ و شاه اسرائیل معجزات الیاس و قتل انبیای کذبه را مشاهده کرد چنانکه مذکور افتاد بخانه خویش آمد و آنچه از آنحضرت دیده بود با ایزابل زوجه خود بیان فرمود و ایزابل درخشم شده او را بر قتل انبیای کذبه ملامت کرد و کس نزد الیاس فرستاد و پیام داد که چهارصد و پنجاه تن از پیغمبران را که خدمت بتخانه میکردند مقتول ساختی زود باشد که ترا مانند یکی از ایشان عرضه هلاک سازم الیاس علیه السلام چون این کلمات از ایزابل بشنود عزیمت برسیع نمود که در میان آل یهودا ساکن باشد در وسط راه در دامان کوهی بسایه درختی نشست و روی بدرگاه یزدان کرده عرض کرد که پروردگارا من از پدران خود بهتر نیستم و در دنیا بسیار زیست کرده ام اکنون وقت رسیده میل آن دارم که بار از زیستن برنهم این بگفت و در سایه درخت بخفت ملائکه خداوند بر وی فرود شدند و اندام او را لمس کرده جنابش را از خواب برانگیختند و قدری آب و نان نزد وی گذاشتند و گفتند بخور و بیاسای آنحضرت قدری از آن آب و نان تناول فرموده دیگرباره بخفت دیگر ملائکه او را بیدار کردند و گفتند این راه که در پیش داری بس دور باشد هم ازین طعام بخور که تا چهل شبانروز گرسنه نشوی باز الیاس قدری آب بنوشید و مقداری نان بخورد و از خدای نیروی قوت چهل شبانروز بیافت و از آنجا بجبل حوریب آمد و بر در مغاره فرود شد. و بیارمید آنگاه خطاب از پیشگاه جلال رسید که ای الیاس برخیز که تجلیات جلال و جمال مشاهده خواهی کرد الیاس برخواسته بپای ایستاد ناگاه آثار جلال هویدا شد چنانکه کوه را زلزله گرفت و احجار خرد و درهم شکست و ملائکه خداوند که فرمان گذار ریاح بودند بر وی ظاهر گشتند و از پس ایشان ملایکه رعد در رسیدند و هم از دنبال ملائکه برق و نار حاضر شدند و هیبت جلال آنحضرت را فرو گرفت چنانکه عمامه خود را کشوده از جمال مبارک فرو آویخت آنگاه جمعی از ملایک بروی عبور کردند که همه تسبیح خداوند میگفتند و در نوبت سکینه و آرامی برای آنحضرت حاصل شد و خطاب در رسید که ای الیاس چگونه است حال تو الیاس عرض کرد که الهنا پروردگارا بنی اسرائیل نافرمانی کردند و بت پرستی شعار ساختند مذبح ایشانرا

دم کردم و بنیای کذبه را منقول ساختم از یزدی که در دین تو غیور بودم اکنون گروهی در طلب خون من و هلاکت
من همداستانند خطاب آمد که ای الیاس آسوده باش و هم اکنون بدمشق رفته حزائل را مسح کن تا بر قوم ارام سلطان
باشد و یهو بن نمشی را مسح فرمای تا سلطنت بنی اسرائیل کند و الیشع بن شافاط را مسوح دار که پیغمبر خدای حزائل بجای تو خواهد بود و هر کس از گناه کاران پشت بر حزائل کند به تیغ یهو سیاست شود و هر که از یهو گریزد الیشع او را بقتل
آورد و در این وقت از بنی اسرائیل هفت هزار تن بودند که سجده بعل سر در ننهاده و دست آمین بت پرستیدن نداشتند
علی الجمله الیاس علیه السلام از جبل فرود شده متوجه دمشق گشت و نخست با الیشع دو چار شد که دوازده گاو در پیش
روی داشت و بکار و چرانی مشغول بود الیاس چون او را بدین حالت دید جامه خویش را از سر برداشته بر سر وی نهاد
و در زمان حال الیشع دیگرگون شد و پشت بدنیا کرده بخانه خویش آمد و گاوهای خود را قربانی کرد و گوشت آنرا
بمردم قسمت فرمود و پدر و مادر را وداع کرده از دنبال آنحضرت روانه شد و همواره در خدمت الیاس
مشغول بود چنانکه شرح نبوت و خلافت آنحضرت در الیاس در جای خود مرقوم خواهد شد
۴۵۰۹ جنگ اخاب بن هداد ملک ارام چهار هزار و پانصد و نه سال بعد از هبوط آدم بود
قابیل ارم و اراضی دمشق را بن هداد سلطنت داشت دی و دوتن از ملکزادگان ملازم رکاب او بودند که ناهار
با ایشان میگشت و قوت شبانه با ایشان میخورد و لشکری زیاده از حد شمار در فرمان داشت که صفوف اعدا از ایشان
میدید و بر خصم ظفر میجست در این وقت بدان شد که بنی اسرائیل متابع و منقاد کند و اموال و اثقال ایشان را بتحیط
تصرف آورد پس لشکری عظیم برآورد و در کنار شهرون آمده فرود شد و چندتن از خواص را برسالت ملک آل اسرائیل
فرستاد و بدو پیام کرد که اگر سلامت خواهی و زندگانی خود را دوست داری چندانکه سیم و زر را باشد
کرده نزد من فرست و از پسران و دختران و زنان تو هر کرا روی خوب و شمایل پسندیده است هم مرا باشد
و اگر نه تراوهر کس از آل اسرائیل در نزد تست بایتغ بگذرانم و زنان و فرزندان همگی را به بردگی و بندگی
آورم چون فرستادگان بن هداد نزد ملک بنی اسرائیل آمدند و بتبلیغ رسالت فرمودند اخاب چندانکه اندیشید
خود را مرد نبرد بن هداد ندانست چه از سود و سلوک و کثرت عصیان بنی اسرائیل را بادی کار بعقیدت نبود لاجرم
اخاب سر تسلیم پیش داشت و گفت هرچه بن هداد فرماید چنان کنم و فرستاده او را اکیل ساخت بن هداد ازین
جزئیات دگشته دیگر باره کس نزد اخاب فرستاد و گفت برای عرض اموال و اثقال خود آماده باش که فردا
مردم من نزد تو خواهند رسید و خانه ترا جستجو خواهند کرد تا اندوخته ترا یک بیک ضبط کنند و از زنان و دختران و پسران
تو هر کرا به پسندند با خود بیاورند از جزئیات اخاب یک تنگدل شد و مشایخ بنی اسرائیل را پیش خواند و صورت
حال را بر ایشان روشن ساخت ، ایشان عرض کردند که چه افتاده است که ملک آل اسرائیل بدین ذلت
رضا داد و همانا مرگ ازین زندگانی خوشتر است با بن هداد مردانه رزم کنیم اگر نصرت یابیم کار بر او خواهد رفت
و اگر نه زنده نخواهیم بود که بردگی و اسیری زنان خود را مشاهدت کنیم اخاب در جواب فرستادگان بن هداد
گفت که سخن من همان بود که در کرت نخست بیان نمودم لکن قبایل بنی اسرائیل بدین کار رضا ندهند و سخن جز
بازبان شمشیر نگویند پس ناچار رسولان بن هداد مراجعت کرده از آنچه دیده بودند مولای خود را آگهی دادند بن هداد

در غضب شد و با لشکر حکم داد که میباید خاک شومرون را برباد دهید در نیوقت یکی از انبیای بنی اسرائیل نزد آحاب آمده فرمود که خداوند میفرماید هر اسناک مباش از این سپاه عظیم را بدست تو مقهور میسازم تا بدانی که خداوند قادر متعال منم اکنون جوانان نورسیده بزرگان بنی اسرائیل را برای این جنگ اختیار کن و خود بیرون شده با بن هدد مصاف ده که نصرت ترا خواهد بود پس آحاب دل قوی کرده جوانان اعیان بلده را سان فرمود دویست و سی و دو نفر بشمار آمد و سایر لشکریان نیز هفت هزار تن بودند که عزم رزم بن هدد کردند آحاب این اندک سپاه را برداشته از شهر بیرون شد و در برابر سپاه بن هدد صف برکشید و پسران فورس را از پیش روی لشکر بمیدان فرستاد بن هدد در سایه سراپرده خویش مست نشسته بود ناگاه جمعی از جوانان خردسال را دید که بسوی لشکر او شتابنده از حال ایشان استفسار کرد و گفتند ما آحاب این مردم را برای طلب امان بدینسوی فرستاده بلشکر تو رسیده بخت این جوانان را خواه برای امان آمده باشند خواه از پی جنگ همگی را گرفته زنده نزد من حاضر کنید مردم بن هدد نیز از جای بجنبیدند و جنگ در پیوست بنی اسرائیل از دنبال جوانان برسیدند و با لشکر بن هدد در آویختند بعد از کوشش و کشش بسیار هزیمت با لشکر بن هدد افتاد و از پیش بگریختند و بنی اسرائیل از قفای ایشان شتافتند و هر کرا یافتند بتیغ بگذرانیدند بن هدد با مردمی اندک فرار کرده بمسکن خویش شد و آحاب با فتح و نصرت بشومرون آمد در نیوقت پیغمبر خدای نزد وی آمد و گفت آسوده مباش که چون این سال بنهایت شود دیگر باره بن هدد سپاه بیشمار سپاه داده با تو مصاف خواهد داد اینک در اعداد رزم و تو فیر لشکر و عدت سپاه باش تا روزگار از در کار زار آید

رزم بن هدد کرت ثانی با آحاب چهارهزار و پنصد و ده سال بعد از هبوط آدم بود

بعد از یکسال بن هدد دیگر باره اعداد سپاه کرد و هر که از وی مقتول شده بود دیگری بجای او مقرر داشت و سپاهی مانند ریگ بیابان فراهم کرده بر سر شومرون آمد و پیغمبر خدای نزد آحاب آمده فرمود که بن هدد در گمان آنست که در جبال چون جنگ در افتد ظفر با آل اسرائیل باشد و اگر در بیابان نبرد کنند نصرت با ایشان خواهد بود حکم خداوند آنست که هم در بیابان با ایشان جنگ در افکنی و نصرت جوئی و بدانی که ظفر با خداوند است نه با کثرت ابطال پس آحاب سپاه خود را که بسیار اندک بود مذبر داشته از شهر بیرون شد و در برابر سپاه بن هدد فرود شد و هفت روز از طرفین کس مبادرت بجدال نکرد در روز هفتم هر دو لشکر در هم افتادند و از بامداد تا شامگاه کار با تیغ و سنان میرفت چنانکه در همان روز صد هزار کس از لشکر بن هدد مقتول کشته شدند و بهر سوی پراکنده گشتند و بیست و هفت هزار تن از آنجماعت گریخته بقلعه افیق بردند از قضا زلزله در رسید و دیوار و بام قلعه بر سر ایشان فرو ریخته جملگی بمردند و بن هدد فرار کرده در زاویه از اراضی خویش مختفی گشت و از بیم سپاه بنی اسرائیل بغایت هراسنده بود ملازمان وی با او گفتند که سلاطین بنی اسرائیل مردمی نیکوخصالند و مروت و فتوت لازم طبع ایشانست صواب آن باشد که از آحاب طلب امان کنی و از آنچه کرده معذرت خواهی بن هدد این سخن را پسندیده وجهی را بحضرت آحاب فرستاد که هر یک را بستانی بگردن دراندخته طلب امان کردند آحاب ایشانرا اطمینان داد و گفت بن هدد برادر منست و او را طلب داشت تا یکدیگر را ملاقات کنند پس بن هدد با خدمت ملک بنی اسرائیل آمد و آحاب او را مطمئن فرمود و گفت هر شهر

طویت و نشر عدل و نصفت و می نیک عرضه بود و ندانند که رفت به یکسر سرای میسر و تاج و تخت را بفرزند خود دهد و نهرد

۴۵۱۲ ظهور میخا بن نحلاه چهار هزار و پانصد و سیت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

میخا بن نحلاه علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ میخا بکسر میم و سکون یای تحتانی و خای معجمه و الف مقصوره

میخا نام دارد

عبری یعنی مفلس است مقرر است که یهوشافاط ملک آل یهودا با احاب سلطان اسباط عشره عهد مودت استوار داشت و در یوقت برای ملاقات احاب بشومرون آمده با هم نشستند و کار رکام همی گذاشتند وقتی احاب با یهوشافاط گفت که اراضی راموث که از سخت روز میراث من بود هنوز ایشک ملک ارام متصرفست ایا مرا اعانت میکنی تا ملک خویش را از دست دشمن باز ستانم یهوشافاط گفت از هر دو مرکب هیچ دریغ ندارم و در هوا خواهی تو از پای ننشینم لکن صواب است که حکم خدایرا درین مهم از انبیای عصر باز جوییم تا کار بمراد افتد احاب در حال فرستاد و چهارصد تن از انبیای کذبه را حاضر ساخت و ایشان از پیش روی تخت احاب و یهوشافاط صف برکشیدند و همگی ایشان را بدین کار تحریک و تحریص کردند و صدقیا بن کناعانا که از جمله ایشان بود و شاخ از آهن ساخته و میگفت خدای میفرماید که از نیکونه حربه راست کنید و با بنی ارام مصاف دهید که نصرت شما را خواهد بود و چون یهوشافاط از سخن ایشان اطمینان حاصل نداشت با احاب گفت آیا پیغمبری جز این مردم درین بلده خواهد بود احاب گفت میخا بن نحلا نیز مردیست که خود را پیغمبر داند او را حاضر نساخته ام از نیروی که هرگز زبان او با سخن خیر نزود بلکه همیشه در امور تطیر کند یهوشافاط گفت هم او را باید حاضر ساخت و رای او را نیز باید دانست احاب کس بطلب میخا فرستاد و آنحضرت در انجمن حاضر گشت احاب وی را دیده گفت ای میخا بدانسزم که با بنی ارام مصاف داده اراضی راموث جلعاد را باز ستانم تو درین باب چه دستوری باشد میخا فرمود بنی اسرائیل را همی بینم در کوهساران مانند اغنامی که بی شبان باشند خدای میفرماید که منیت از برای ایشان صاحب و مولائی پس باید هر کس بمسکن خویش شود و ازین جنگ کناره جوید احاب با یهوشافاط گفت سخن همان بود که از پیش گفتم هرگز بر زبان میخا جز فال بد نرود صدقیا بن کناعانا قدم پیش گذاشت و موی سر میخا را گرفته پیش کشید و گفت چگونه شد که روح بنوت از من زایل شده و در تو حلول کرد که از اینگونه سخن برانی و بر خلاف انبیا روی میخا فرمود که زود باشد ازین جنگ بهزیمت شوی و خود را از پس پرده پوشیده داری در یوقت آهاب برآشفت و گفت میخا را گرفته نزد یوآش پسرش که شحنه بلده بود ببرید و او را در حبس نگاه بدارند و اندک قوتی بدهند که زنده بماند تا پادشاه از جنگ باز آید میخا فرمود اگر تو مراجعت کردی خدای از من رضا نباشد و روی باجابت نکرد و فرمود ای مردم گواه این سخن باشید پس آنحضرت را بحبس بردند و احاب سپاه خویش را برآراست و با یهوشافاط بیرون شده بموی راموث جلعاد تاختن کرد و از انسوی ملک ارام با لشکر افزون انصد اسپا باستقبال جنگ همی تاخت وحی و دوتن از لشکریان را حکم داد که در میان سپاه همی مذاکرده کرای اجلال شمار ا با هیچکس کار نباشد جز اینکه در قتل احاب یکجهت باشید و او را بهلاکت رسانید چون زمین جنگ بر هر دو لشکر تنگ شد جمعی قصد یهوشافاط کردند او را احاطت بند اشتند یهوشافاط را چون از زیور سلطنت ایشان کار صعب افتاد فریاد برآورد که من ملک آل یهودایم و احاب نیستم لشکریان او را بگذاشتند و

بسوی احاب تاختند و مردی دلاور از خویشان او کمان خویش را بزه کرد و تیری بکاب او گشاد و آن تیر بر جوشن وی آمد و زخمی کاری بدو رسانید و جنگ پیوسته شد احاب دانست که با آن زخم زیست نخواهد کرد با چاکران خویش فرمود تا او را از معرکه بیرون برند و شامگاه درگذشت ناچار سپاه و لشکریان مراجعت کردند و جسد احاب را بر مرکب بسته باز آوردند و با خاک سپردند و خون او را که از سلاح و مرکب گذشته بود سگان دهان زدند

چنانکه ایاس ع فرموده بود در پس مرکش علیه السلام بکاخ بافت

جلوس اخزیاهو در اسباط عشره چهار هزار و پنصد و بیست و شش سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۵۲۶

اخزیاهو بن احاب بعد از پدر بر اسباط عشره فرمانگذار شد و سلطنت آل اسرائیل یافت و بر آیین پدر و مادر بت پرستیدن گرفت و بر روش یرابعام بن ناباط دست تعدی بر آورد و از نیروی خلل در کار مملکت فتاد و ملوک اسباط عشره مملکت بنی مواب که هر سال صد هزار گوسفند بارگاه احاب بر سم خراج میفرستادند سر از خدمت بر تافت و دیگر این مواشی را بدرگاه اخزیاهو اغفا ننمود و او را آن دست نبود که با بنی مواب ستیز کند علی الجمله چون دو سال از مدت سلطنت اخزیاهو بگذشت از روزن بام خانه در افتاد و خرد و هم درشکست و مریض گشته بستر رنجوری بخت آنگاه جمعی را طلب کرده بفرمود که اکنون بشتابید و بعل و زبوب و طاغوت که خدایان قومند از ارض عقرون آگهی دهید و استفاضه کنید باشد که ازین رنج مرا شفا بخشند رسولان اخزیاهو رخصت حاصل کرده از خدمت او بیرون شدند جبرئیل علیه السلام با الیاس نازل شد و گفت خدای میفرماید که برخیز و بسر راه شومرون رفته با ایشان بگوی که هست خداوندی در ال اسرائیل که شما بسوی اصنام و اوثان میروید هان اخزیاهو از آن تخت که بر آن مریض خفته برنیاید مگر اینکه مرده باشد پس الیاس نزد رسولان اخزیاهو آمد کلام خدای را با ایشان بگذاشت و انجماعت با خدمت اخزیاهو آمده او را از آنچه دیده بودند آگاه ساختند اخزیاهو گفت هان او الیاس است و سر هنگی را با پنجاه تن از مردم خویش مامور نمود که شتابیده او را بدرگاه آرند ایشان از پی الیاس علیه السلام بیرون شده او را بر سر جبلی یافتند سر هنگ آن لشکر فرا دگر دکه ای پیغمبر خدای ازین کوه فرود شو که ترا پادشاه آل اسرائیل طلب فرموده الیاس گفت اگر من پیغمبر خدایم آتشی از آسمان بزیر آید و ترا با پنجاه تن از مردم بدم و کشد چون الیاس این بگفت در حال آتشی پدید شده انجماعت را بسوخت و نابود ساخت آنگاه با اخزیاهو رسید پنجاه تن دیگر را با قایدی مامور ساخت ایشان نیز نزد الیاس علیه السلام آمدند و از آن شربت که فوج نخستین کشیدند بچشیدند اخزیاهو نیز بر حال ایشان وقوف یافت و هم پنجاه تن دیگر را با حکم انی الطلب الیاس علیه السلام فرستاد کرده ثالث بزاری و ضراعت پیش شدند و در حضرت الیاس جبین مسکنت بر خاک نهادند در نوبت جبرئیل علیه السلام با الیاس نازل شد و گفت خداوند میفرماید هر آینه بدرگاه و با انتظاق انجماعت نزد یک اخزیاهو شوی که عنقریب بپادشاهش عمل کرفاتر شود پس الیاس نزد اخزیاهو آمد و گفت ای ملک آل اسرائیل از خدای بیم نکردی و بت پرستیدن کرفتی و در طلب شفا کس نزد یک اصنام میفرستی همانا ازین تخت بزیر نیائی جزا اینکه مرده باشی چون الیاس این سخن بگفت اخزیاهو جان بدیگر سرای برد مدت

سلطنت او دو سال بود

۴۵۲۷ طلوع صفنیا، چهار هزار و پانصد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

صفنیا صفنیا علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل و لفظ صفنیا بفتح صاد مهمله و فای مفتوح و نون مکسور و یای تحتانی و الف مقصوره جبری معنی پنهان کرده خداست و آنحضرت پسر کوشی بن عوذیا بن امریا بن خرقیا است و جنابش را کتابیست مشتمل بر سه فصل که از خدای باری فرود شده و مواعظ حکمت آمیز در آن مندرج است و از اخبار آینده نیز مشحون است از جمله انقراض دولت بنی عمون و بنی موآب و خرابی نینوا و انتهای کار سلاطین کلدانی را تصریح فرموده علی الجمله بعد از هلاکت اخاب چنانکه مذکور شد و مراجعت یهوشافاط به بیت المقدس صفنیا علیه السلام نزد یک او آمد و گفت ای پسر بنی اسرائیل اگرچه با اخاب موافقت جستی و بخلاف حکم خدای در جنگ بنی ارام باوی مرافقت کردی و از نیروی و زور محکمات و سزاوار عذاب بودی لکن چون هرگز قبل ازین بدیها ی صادرت نگشته و با خداوند نیاز و تقرب فرموده آسوده باش که خدای خرم ترا مسعود داشت یهوشافاط شاد خاطر گشت و بتحریک او فرامیم رفته مردم را فراهم کرد و در میان ایشان برپای خواست و خلق را بپرستش و عبادت خداوند ترغیب و تحریص فرمود و از آنجا به بیت المقدس مراجعت نمود

۴۵۲۸ جلوس شمر در مملکت یمن چهار هزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود.

ملوک یمن ابوکرب شمر بن افریقیس بن ابرهة بن حارث رایش چون مرض رعشه در اندام داشت او را شمر ارعش گفتندی و همچنان ذو القرنین لقب اوست علی الجمله بعد از نامزدی عمرو بن شراحیل تخت سلطنت برآمد و مملکت یمن را فروگرفت و چون در نوبت زرح فرعون مصر بود و از آن شکست که از آسا ملک آل یهود ابدو راه یافته بود و چنانکه مذکور شد آن نیز و مذاشت که ممالک موروث و مکتسب را نگوبدارد شمر فرصت یافته لشکری فراوان فراهم کرده از یمن بیرون شد و بسوی مغرب بتاخت و مملکت نوبه و سودان و حبش را مسخر ساخت و عمال زرح را با تبع بگذرانید و سخت در سلطنت قوی حال شد و از آنجا نیز سپاهی عظیم با لشکر خویش پیوسته کرد و مراجعت بامین فرمود و دیگر باره با سپاهی بزرگ آهنگ بیت المقدس کرد و در نوبت اخر با هو ملک آل یهود امر بعض و تاوان بود و آن نیز و مذاشت که با شمر بامین مقاتله و مقابله بیرون شود لاجرم شمر بیمانی و منازعی به بیت المقدس درآمد و بنی اسرائیل او را استقبال کردند و قدمش را مبارک شمردند مقرر است که شمر فرمود تا بر دیوار بیت الله نگاشتند که بینک اللهم انه جیئتک اتاک ذو ارعش الملک بلغت هذا الموضع و لم یبلغه احد قبلی و لا یبلغه احد بعدی و از بیت المقدس بیرون شده بعزم جهانگیری لشکری از ابطال رجال ساز داده و هزار علم جنگ افراشته کرد که در سایه هر علم هزار مرد مبارز بود و انگاه بجانب مشرق تاختن کرده از آب جیحون عبور فرموده و ماوراء النهر را بحیطه تصرف درآورده و بلده سمرقند را که بهشت روی زمین بود ویران ساخت و عمال افراسیاب را متعوبه هزیمت داد و انگاه بنای شهر دیگر نهاده آنرا شمرکند گفتند که یعنی قریه شمر باشد و مردم عرب آنرا معرب کرده سمرقند نامیدند و از آنجا مراجعت کرده بامین باز آمد و مدت سلطنتش یکصد و بیست سال بود

۴۵۲۸ جلوس یهورام در بنی اسرائیل چهار هزار و پانصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم بود.

یون

ملوک بنی اسرائیل

چون اخزیاهو بن اخاب را ولدی نبود بعد از وی برادرش یهورام بتخت ملک برآمد و اسباط عشره را مطیع و منقاد ساخت و مانند پدر و برادر هیچ از عصیان و طغیان فرو نگذاشت و بحمل باصنام وادارشان کرد و از نیزدی که میشاع ملک مواب انخراج که بدرگاه اخاب میفرستاد موقوف داشت یهورام بدان سر بر کرد او را تنبیهی کرده برقانون سابق باز داد و پس سار سپاه و یدار شومرون بیرون شد و کس نزد یهوشافاط ملک آل یهودا فرستاد و گفت میشاع که هر سال صد هزار سر گاو و صد هزار سر گوسفند بدرگاه اخاب ارسال داشتی اینک روی از خدمت با برنافته و خراج مقرر را موقوف گذاشته وظیفه است که مرا اعانت فرمائی تا او را گوشمالی بسزا کنم یهوشافاط در جواب گفت همانا از تو جدا نی نخم و کین ترا از بنی مواب بجویم و ابطال آل یهودا از افراهم کرده بنزد یهورام آمد و باتفاق از راه بریه بسوی بنی مواب روان شدند و ملک ادوم نیز بدیشان پیوست چنان اتفاق افتاد که هفت روز آب بدست نیامد و کار بر لشکریان تنگ شد یهوشافاط گفت آیا از پیغمبران کسی باشد که ما را رهنمائی کند گفتند الیشع بن شافاط که شاگردی الیاس کرده است تواند شد که بدینجا عبور فرماید پس یهوشافاط و یهورام و ملک ادوم کس بطلب الیشع فرستادند و آنحضرت حاضر شد و روی با یهورام کرد و فرمود ترا با من چکار است بلکه لایق است که با انبیای کذبه توسل جوئی که پیغمبران پدر و مادر تو بودند یهورام گفت ای الیشع کنایان گذشته را معفو بدار و اینک برما ترحم فرمای و مآل حال ما را باز کوی الیشع فرمود ایملک آل اسرائیل اگر نه این بود که از دیدار یهوشافاط شرم داشتم هرگز بجانب شما عبور نمیکردم آنگاه گفت خدای میفرماید زود باشد که این وادی پر آب شود و مردم سیراب گردند بر بنی مواب ظفر جویید و هر حصن و قریه که دارند ویران کنید و اجار عمارات اشیار ا براندازید و اشجار بنافعان انجماعت را قطع کنید و روز دیگر چنانکه الیشع خبر داده بود دبی ابر بادور عد زمین از قطرات امطار سیراب شد و از اراضی مواب سیلاب برسید چنانکه همه روی ارض پر آب شد و لشکریان از زحمت وارستند و آسوده خاطر شدند اما از آنسوی چون میشاع ملک مواب دانست که سپاه دشمن نزدیک شده مردم خویش را مجتمع ساخت و لشکری عظیم برآورده باستقبال جنگ بیرون شتافت چون چاشتگاه آفتاب بر میاه بتابید آب در چشم ایشان برنگ خون نمودار گشت و اینمعنی را بفال گرفتند که دلالت بر خون ریزی کند و زود بشتافتند تا زمین جنگ بر هر دو لشکر تنگ شد و حربی عظیم در پیوست بعد از کشش و کوشش بسیار بنی مواب هزیمت شدند و بنی اسرائیل و آل ادوم از دنبال ایشان بتاختند و ولرا انجماعت همی کشتند و بهرجا و بلده رسیدند ویران کردند و اجار ابنیه را از زمین برآوردند تا ملک مواب هفتصد تن از لشکر برگزید که بیورش ملک ادوم را برگیرد تا در نشد پس فرزند نخستین خود را که هم ولیعهد او بود بر بالای سور قلعه آورده قربانی کرد و حراست قلعه را آماده بود و در این وقت بنی اسرائیل مراجعت کردند

رفع الیاس چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۲۹

مقرر است که الیاس علیه السلام بعد از فوت اخزیا بوسیله جبال نشد و الیشع در خدمت وی بود پس روی با او کرده فرمود ای الیشع مرا خدای فرمان داده تا هم اکنون به بیت ایل شوم الیشع عرض کرد که قسم

رفع الیاس

بپرور و کار و زندگانی تو که من از تو مفارقت نخواهم جست و هم در خدمت آنحضرت روانه بیت ایل شد
چون بدان زمین نزدیک شدند جمعی از انقیا که خدمت انبیا کرده بودند باستقبال بیرون شدند و با الیشع
گفتند هیچ میدانی که مولای ترا امروز خداوندت از تو خواهد گرفت الیشع گفت بلی میدانم اما ساکت باشید و چون
وارد بیت ایل گشتند الیاس علیه السلام با الیشع فرمود که خدای حکم داده که من هم اکنون بسوی اریحا شوم الیشع
بازسوگند یاد کرد که از تو جدا نخواهم شد و در خدمت آنحضرت باریحا آمد هم در آنجا شاگردان انبیا با الیشع گفتند
آیا دانسته که مولای تو امروز از تو گرفته خواهد شد الیشع گفت میدانم اما شما در اینکار سخن نرانید هم در آنجا
الیاس با الیشع فرمود که خدای مرا بر آنکنجه تا به اردن شوم دیگر باره الیشع بعظمت خدای زندگانی وی سوگند
یاد کرد که از تو دور نشوم و در خدمت آنحضرت به اردن آمد و در کنار رود خانه بایستاد و پنجاه تن
از شاگردان آمده در برابر ایشان صف برکشیدند آنگاه الیاس دستار خود را بر آب رود بکشود و آنرا بر آب
اردن زد و در حال آب منشق شده بن رود خانه خشک ماند پس باتفاق الیشع بدرون رود خانه رفت
و در اینهنگام عبور را وی گفت از ان پیش که مرا نه بینی هرچه دوست داری از من بخواه تا برای تو حاصل
کنم الیشع عرض کرد که مسئلت من آنست که آثار نبوت من دوچندان باشد که سید مرا ست الیاس علیه السلام
فرمود ای الیشع مبالغه در سئوال فرمودی اکنون که تو با منی و من با تو این مرتبت حاصل نداری چگونه تواند
شد که بعد از من بدین معالی صعود فرمائی و در حق وی دعای خیر فرمود و درین هنگام که با هم مخاطبه داشتند
از ناگاه رود عبور میلرزید ناگاه گردابی از سواران آتشین پدید ارشد و مرکبی از آتش هویدا گشت الیاس
پیش شده بران مرکب بنشست و بجانب آسمان عروج فرمود الیشع نظاره بود فریاد برآورد و گفت
گفت یا سیدی یا سیدی و ارکبات انحضرت همی یاد کرد تا الیاس از چشمش نهفی گشت و ترکنا علیه
فی الاخرین سلام علی ایاسین انا کذلک نجزی المحسنین علی الجمله بعد از رفع الیاس الیشع دست
بر رده کریبان خود را بدو پاره ساخت و از آن پس در مفارقت انحضرت بحسرت و ضجرت میزیست

۴۵۲۹ ظهور الیشع علیه السلام چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود

الیشع بن شافاط علیه السلام از اجله پیغمبران بنی اسرائیل است و لفظ الیشع بفتح همزه و کسر لام و یای تحتانی
ساکن و شین معجمه مفتوح و عین مهمله بزبان عبری بمعنی فرج الله است و معرب آن الیسع است که لام مکسور را ساکن
و یای ساکن را مفتوح ساخته اند و بجای شین معجمه سین مهمله آورده اند چنانکه خدای در قرآن مجید یاد فرموده
علی الجمله بعضی از سیر انحضرت در ذیل قصص الیاس علیه السلام مذکور شد در اینوقت که الیاس باتفاق الیشع از رود
خانه اردن بگذشت و بسوی سموات عروج فرمود دستار خویش را بجانب الیشع افکند و جانبش آن دستار را
برآورده بر آب زد و آب منشق شد چنانکه بن رود پدیدار گشت و از رود خانه عبور فرمود و شاگردان انبیا
چون این معجزه از الیشع بدیدند دانستند که وی خلیفه الیاس است و ویرا استقبال کردند و نزد او پیشانی بر خاک
نهادند و عرض کردند ایک پانصد تن حاضریم صواب آنست که فحص حال الیاس را لازم شماریم باشد که فرشتگان
خدا او را بر سر یکی از جبال فرو گذاشته باشند الیشع فرمود برنج بیهوده مبرید انحضرت دیگر باره نخواهد شد

ایشان الحاح کردند چندانکه الیشع ساکت شد اندکی استاده روز در سهل و صعب زمین بجستن گردند و از آنحضرت نشانی نیافتند و باریحا مراجعت نمودند و خدمت الیشع معروض داشتند که این قریه برای توطن نیکو بود جز اینکه آبی بد کوارد دارد و زمینی نابسازگار آنحضرت پاره از نمک برگرفته بر سرچشمه آب آمد و آن نمک را در آب افکنده فرمود که خدای میفرماید من ترا برای شفا کردم و آن آب خوشگوار شد تا کنون مرض از رنج شفا بخشد آنگاه از اریحا کوچ داده به بیت ایل آمد و آن هنگام که از اریحا بیرون میشد اطفال بیاز از دنبال آنحضرت بیرون شدند و همی بسخره ندا میکردند که ای اصلع زود سفر کن الیشع علیه السلام تفاتی بکریست و ایشان را لعنت کرد ساعت خرسی از بیشه که در آن نزدیکی بود آشکار گشت و از بیشه بیرون شده چهل و دو تن از ایشان را بدرانید و ساخت و الیشع از بیت ایل بجبل کرمل سفر کرد و از آنجا بشومرون آمد در اینوقت زوجه یکی از شاگردان انبیا با خدمت الیشع آمد و عرض کرد که ای پیغمبر خدای شوهر من که مردی پی بضاعت بود مدیون بمرد و اینک قرض خواهان نزدیک من آمده دو پسر مرا بجای قرض بر طلب می کنند که ایشان را بنده کی بدارند الیشع فرمود که آیا ترا در خانه از طعام دینوی هیچ موجود باشد آن زن عرض کرد که بجز ظرفی روغن زیت دارد مالک هیچ چیز نیستم آنحضرت فرمود اینک بخانه شو و از همسایگان چندانکه توانی از کاسات و اقداح و قدور و اناء تهی عاریت کن و با پسران خویش بدرون خانه رفته درها بر ایشان ببند و از ان روغن که در خانه داری بر ان اناء تهی فرو ریز که جمله مملو خواهد شد و همنوز روغن باقی بیاشد آن زن بخانه آمد و چنان کرد که الیشع فرموده بود پس از آن که هر چه ظرف مستعار داشت مملو ساخت همچنان آن روغن اندک بحال خود باقی بود در اینوقت آن زن صالحه بخدمت الیشع شتافت و صورت حال را معروض داشت آنحضرت فرمود اکنون هر روغن که موجود کرده بفروش و دیون شوهر را ادا کن و آنچه زیاده ماند سرمایه زندگانی خویش فرمای پس آن زن از زحمت قرض خواه و ضیق معاش نجات یافت از آن پس الیشع از شومرون بارض شونیم شد و در آنجا زنی صالحه بود چون خبر ورود آنحضرت بدو رسید شوهر خویش را گفت اینک پیغمبر خدای میرسد برای او نشیمنی لایق و مایده در خور بیاید و در خانه خویش محلی دلکش اختیار کرد و سریری برای خوابگاه آنحضرت بنهاد و الیشع را بخانه خویش دعوت فرمود و چنان بعضی از ایام بدانجا شده آرام بیافت روزی الیشع با جاجزی که شاگرد و خادم آنحضرت بود فرمود که حاجت این زن چیست که اینگونه زحمت ما میبرد جاجزی عرض کرد که این زن را فرزند نیست و شوهری پیر دارد مسئلت وی از حضرت نبوت طلب فرزندیست آنحضرت در حق وی دعا کرد و زمانی معین فرمود که در آن هنگام او را فرزندی خواهد شد و آن حامله شد در وقت معین پسری آورد و نشو و نما یافته بحد رشد و تمیز رسید و چنان اتفاق افتاد که بامدادی در خدمت پدر خود که از جمله درودگران بود بزراعت گاه میشد ناگاه در بین راه صداعی عارض او شد و از آسیب آن رنج با پدر بنالید امر و با غلام خویش گفت که این کودک را به خانه برد و با در پیش مادر او را مداوا کند غلام او را بخانه آورد و آن طفل بر سر زانوی مادر بایستاد و همی از درد فریاد کرد چندانکه چون زوال آفتاب برسید جان بداد پس آن زن جسد فرزند بر داشته بر ان سریر که برای

الیشع کرده بود بیچاره شد و خود نزد شوهر رفته و این راز از روی محض به داشت و از و رخصت یافته عازم خویش را لجام کرد و برنشست و با غلام خویش راه بریده نزد الیشع شتافت و آنحضرت را در جبل کرمل یافت الیشع با جاجی گفت ای یک زن شونمیه میرسد و برا استقبال کن و از سلامتی شوهر و فرزندش باز پرس فرمای عاجزی او را پذیره کرد و فرمان الیشع را برسانید در جواب گفت همه نیکو و تندرستند و چون بحضرت الیشع پیوست عرض کرد که ای پیغمبر خدای من از تو فرزند طلب کردم و بدان بودم که قطع امید از وی نکنم اینک بر سریر خفته است و هیچ حیله و فع ثبات وی نتوانم کرد الیشع با عاجزی فرمود که کمر خویش را استوار به بند و عصای مرا برگرفته نزد کودک شو و درین راه با کس سلام مکن و چون کسی بر تو سلام کند جواب مگوی و آن هنگام که بر بالین کودک وی شدی عصای مرا بر روی او بدار تا از خواب برخیزد عاجزی از پیش روان شد و از زن از قضای الهی پیشتر تا بیالین طفل رسید و عصا در پیش روی او بداشت هیچ سودی نداد و همچنان آن طفل بر سریر افتاده بود لاجرم عاجزی مراجعت کرده صورت حال را بعرض الیشع رسانید در ینوقت الیشع بر خواسته بخانه آن زن صالحه درآمد و با عاجزی بدرون خانه رفته در سرای را بربست و الطفل را بر سریر مرده یافت پس بخت در حضرت بی نیاز نماز گذاشته آنگاه بر سریر شد و بهر دو کف دست بر دستهای آن جسد گذاشت و چهره بر چهره او نهاد و چشمها بر چشمهای او بداشت و زبان بیرون کرده نفس مبارک بروی دمید در ینوقت حرارت غریزی در جسد آن میت راه کرده گوشت بدنش گرم شد پس الیشع برخواست و در میان رخبه اندک راه پیمود و مراجعت کرده بر سریر شد و هم با آن جسد بدینگونه عمل کرد در ین کرت الطفل از گوشه چشم نگران شد مع القصه چون بهفت کرت الیشع بدینسان عمل فرمود آن طفل از نو زندگانی یافت آنگاه با عاجزی فرمود زن شونمیه را بخانه در آر تا فرزند خویش را بگیرد عاجزی در سرای بگشود و آن زن را در آورد چون چشمش بفرزند افتاد در پیش قدم الیشع روی بر خاک نهاد و پس از تجدید و تحمید فرزند خویش را برگرفت و الیشع از آنجا بجلجال آمد و در ینوقت قحط سال بود و جمعی از پیروان آنحضرت فراهم بودند الیشع با خادم خویش فرمود که دیگی بر آتش نهاده طعامی برای آن جمع مهیا کند خادم آن دیگ برپای کرده دیگری در زیر آن گاه شد که از جوبات چیزی بدست کرده در میان دیگ طبخ فرماید از قضا سقداری حنظل یافت و ندانست آن چیست پس دامن خود را مملو ساخته بیاورد و در دیگ طعام فرو ریخت چون آن طبیخ را حاضر ساختند شخصی دست برده لقمه از آن در دهان نهاد و فریاد برآورد که ایمولای من همانا زهر درین طعام تعبیه شده و هر کس از آن تناول کند در حال جان خواهد داد الیشع فرمود تا خشکی آوردند و بدست مبارک در دیگ افکند و آن مرارت از طعام برخواست پس همگی از آن خورش بخوردند و مکروه نداشتند روز دیگر مردی بخدمت الیشع آمد و بیست نان جوین مهدیه آورد آنحضرت فرمود کران نانرا نزد قوم گذارد تا خورش سازند خادم عرض کرد که این مردم صد تن باشند چگونه بیست گرده نان جوین کفایت ایشان کند الیشع فرمود همانا ایشان را سیر خواهد کرد و زیاده خواهد ماند و همچنان شد که وی فرمود معتبر است که نعمان سپهسالار ملک ارام را آفت برص فرو گرفت و او را در خانه دختری بود که از آل اسرائیل باسیری داشت روزی آن دختر بازوجه نعمان گفت اگر مولای من بشومرون شود نزد پیغمبر بنی اسرائیل ازین رنج

شفا یابد چون انجیر بنان رسید صورت حال را بعرض ملک ارام رسانید وی کتابی بنوی یهورام پادشاه
آل اسرائیل نگاشت و وده بدره سیم و ششصد مثقال زر و ده جامه شایسته بنعمان سپرد و گفت انجه را بنگاه
یهورام برسانید و بگذران و کتاب مرا برسان که رنج ترا چاره کند نعمان چون بخدمت ملک بنی اسرائیل آمد و مقصود
خویش معلوم داشت یهورام سخت متغدل شد و گفت من که باشم که توانم کس را بمیرانم یا زنده کنم یا رنج برص فرمایم
اینجا با الیشع دانا مذاکرت کس نزد یهورام فرستاد و فرمود ازین حادثه دلتنگ مباش و نعمان را بسوی
من بفرست تا برص او را مداوا کنم نعمان چون ازین سخن آگاه شد با مردم خود برنشست تا بحضرت الیشع شود و بحضرت
بدو پیام داد که هم اکنون برو و اردن شو و هفت کرت در آب اردن فرو شو و بدن خود را بشوی تا شفا یابی
اگرچه نعمان این سخن را عجب دانست و با خود پنداشت که آب رفع مرض کند با صرار مردم خود باردن شد
و چون هفت کرت غسل کرد شفا یافت و گوشت اندامش چون طفل نورس گشت و از آنجا بخدمت الیشع
آمد و در برابر با ستیاد و تجدید فرمان بپای بردن چندانکه الحاح کرد که آن اشیا را الیشع بپذیرد و مفید نیفتاد
و اجرم نعمان هدایای خویش را برگرفته با مردم خود مراجعت کرد و حاجزی با خود گفت چرا باید این مال را از نعمان
قبول نکرد و بنهانی از دنبال او روان شد و چون با و پیوست عرض کرد که اکنون دو نفر از شاگردان نبوی از جبل
افرایم رسیده اند و مولای من مرا فرستاد تا از تو برای ایشان دو بدره سیم و دو جامه بگیرم نعمان از حقیقت
این سخن مژده بزرگ بود در حال دو جامه سیمگون دو بدره سیم بحاجزی سپرد و برفت حاجزی ان اشیا را پنهان
کرده نزد الیشع آمد آنحضرت فرمود ای حاجزی از کجا می آئی وی در جواب عذری اندیشید الیشع فرمود دیگر دل
من با تو بسته نشود هما نا نزد نعمان شتافتی و از وی سیم و ثیاب گرفتی و اکنون بدان اندیشه که کاود و گوسفند فراوان
فراهم کنی و غلامان و کنیزکان بدست آوری و زیتون و زر آماده داری در ازای این جنایت برص نعمان
بهره تو خواهد شد و در حال حاجزی مبروص گشته از خدمت دور افتاد دیگر از معجزات الیشع انست که
وقتی شاگردان آنحضرت در خدمت وی معروض داشتند که اگر رخصت فرمائی و با مر افقت کنی با رض اردن
شویم و در آنجا چند خانه بنیان کرده اقامت نمائیم چه بسبب ضیق مقام کار بر ما صعب افتاده آنحضرت مسئلت ایشان را
باجابت مقرون داشت و با ایشان بار دن آمد و انجماعت در کنار رود خانه بقطع اشجار مشغول شدند تا ادوات
ابنیه آماده دارند ناگاه تبر یکی از ایشان از دسته بیرون شده بآب در افتاد و او روی با الیشع کرده عرض
کرد که ای مولای من همانا این تبر در نزد من بمستعار بود و اینک در آب مفقود گشت آنحضرت در موضعی که تبر
افتاده بود شخص فرمود و پاره چوبی را گرفته بهمان موضع افکند و در حال تبر از بن رود بر آمد و بر فراز آب
بایستاد و آن شخص دست برده برگرفت و دیگر آنکه بن باد ملک ارام عزم کرد که با ملک اسرائیل مصاف دهد
و جمعی را کمین باز داشت که چون مردم یهورام از آنجا عبور کنند اسیر و دستگیر شوند الیشع انخبر با ملک اسرائیل
بداد و او لشکر با نرا از عبور کمینگاه منع فرمود و ملک آرام چون با مقصود نپیوست مردم خویش را طلب کرد و
فرمود کیست در میان ما که با پادشاه آل اسرائیل را از اندیشه ما آگهی دهد عرض کردند که در میان ما هیچکس خیانت
نکند بلکه در میان بنی اسرائیل پیغمبریست که هر راز پوشیده بر وی عیانست و عنداکاجه یهورام را

روشن شدن بادال

اتفاق دیدن پس ملک آرام جمعی را بر انگیخت تا آنحضرت را دستگیر کرده بقتل رسانند در این وقت الیشع در دوثان ساکن
داشت لشکر ملک ارام بیشبی کرد قریه را فروگرفتند یکی از خدام آنحضرت بامداد ان صورت حال را الیشع رسانید
الیشع فرمود که بیم مدار که لشکر ما از ایشان فزونست و دعا کرد تا از پیش چشم وی حجب برخواست و نظاره کرد
دید لشکری زیاده از اندازه حساب در حضرت الیشع فراهم است و کرد آنحضرت حصاری از آتش افروخته
مبین است علی الجمله الیشع دعا کرد تا ایشان آفت لشکر گرفتند و همگی در پیش چون شبکور شدند پس ایشان را
برداشته بشومرون آمد و دعا کرد تا دیگرباره بینا گشتند و خود را در شومرون گرفتار یافتند ملک آل اسرائیل
عرض کرد که اگر اجازت باشد ایشان را بقتل آرم آنحضرت فرمود تو ایشان را به نیروی کمند و شمشیر اسیر
نکرده که اینک مقتول سازی و فرمان داد تا آن جمع را نان داده گسیل فرمود و آنجماعت
از آن پس هرگز بملک آل اسرائیل بیرون نشدند و دیگر از معجزات الیشع آنست که وقتی بن هدد ملک
ارام سپاهی عظیم برآورده بارض شومرون تاخت کرد و آن بلده را محاصره فرمود و ازین سبب قحطی بزرگ
در شومرون پدید شد چنانکه یک سر حمار بهشتاد درهم بیع میرفت و روزی ملک بنی اسرائیل بر سور قلعه میگذشت
زنی نزدیک وی شتافت و فریاد کرد که ای پادشاه مرا انصاف ده ما دو زن بودیم و هریک طفلی داشتیم روز
گذشته آن زن با من گفت امروز طفل ترا طبخ کرده باهم میخوریم و فردا من طفل خود را مطبوخ ساخته خورش میسازیم
من این سخن را پذیرفتم و طفل خود را کباب کرده باهم خوردیم امروز که نوبت او راست طفل خود را مخفی
داشته است چون یهورام این سخن بشنید گریبان خود را چاک کرده و برهنه شده در میان قوم همیرفت
و همی زار بنالید و گفت چنین خدای از برای من میسازد و الیشع چنین یاری میکند و شخصی را گفت با الیشع بگوی کار
قوم بدینجا کشیده و تو هیچ عقده از کار ملک نگشوده در این وقت الیشع در خانه خویش نشسته و جمعی از مشایخ در خدمت او
فراهم بودند قبل از آنکه رسول یهورام درآید فرمود که اینک فرستاده یهورام میرسد و قصد دارد که سر مرا
از تن برگیرد و در سخن بود ند که رسول یهورام برسید و بدرون خانه آمد الیشع با او فرمود که ایکاجب پادشاه اینک
از جانب یهورام نزد من شتافته در حق من اندیشه بد داری حتی ای میفرماید که فردا بدروازه شومرون چندان
جو بگندم ارزان شود که سه من آرد گندم را بیکمثقال سیم دهند و بهمچنان شش من جو را بیک مثقال سیم خواهند
فروخت حاجب ملک گفت گر خمره گندم از آسمان خواهد بارید آنحضرت فرمود که چنین میشود اما تو بچشم خویش
خواهی دید و از آن نخواهی خورد پس حاجب ملک برخواسته بیرون شد و چنان اتفاق افتاد که چهار تن مبروص
که نزدیک دروازه شومرون بودند بالشکرگاه بن هدد آمدند و فریاد کردند که ملک آل اسرائیل ما را
بکشند اگر در اینجا بمانیم گرسنه خواهیم مرد و اگر بشهر درشویم هم از گرسنگی درخواهیم گذشت بهتر آنست
که بلشکرگاه بن هدد شویم اگر زنده بگذارند زنده باشیم و اگر ما را بکشند هم زیان نکرده خواهیم بود چه در هر حالتی و
بسلامت نخواهیم دید مع القصه تکمیت شده بلشکرگاه بن هدد آمدند و فریاد کردند که آیا هست در اینجا
انسانی که با او سخن شود و ندا بانگ انسانی از چنان گوشها در لشکریان کرد کمان کردند که ملک آل اسرائیل با ملک
مصر و دیگر ملوک پیمان بسته و بدیشان شبیخون آورده اند خواندند لشکرگاه برخواست و مردم اموال و اثاث

وجنبه و خرکاه بگذاشتند و راه فرار پیش گرفتند آن چهارصد مرد هم بهر جنبه رفتند کس نیافتند پس مقداری طعام بخوردند و مقداری از سیم و زر فراهم کرده برای خود نهان ساختند و در همان شب مراجعت کرده دیده بانان قلعه شومرون را آگهی دادند یهورام بخشت چندتن را فرستاد و تفحص حال کنند مبادا بنی ارام حیلتی اندیشیده کمینی ساخته باشند برفتند و معلوم کردند که آنجماعت فرار نموده اند پس مردم شومرون مطمئن شده بلشکرگاه تاختند و هرچه یافتند برگرفتند و جو و گندم چنان ارزان شد که الیشع فرموده بود و صاحب ملک بچشم خود اینحال بدید و از نیزوی که سپهر خدای شش مردم بقتل آورده بودند یهورام حکم کرد تا او را در سعه دروازه بمانند و مردم بر بدن او عبور کردند تا جان بداد دیگر از معجزات الیشع آنست که آن زن را که در حقش دعا کرده فرزند یافت و فرزندش را بعد از وفات حیات بخشید بفرمود که در شومرون هفت سال قحط خواهد بود و صواب آنست که از این زمین بیرون شوی آن زن اهل خود را برداشته بارض فلسطین رفت و پس از هفت سال مراجعت کرده چون در زمان غیبت خانه و ملک او را دیگری بحیطه تصرف داشت استغاثت بدرگاه یهورام برد تا املاک خویش را استرداد کند در این وقت پادشاه بنی اسرائیل با معجزی غلام الیشع در سخن بود و از معجزات آنحضرت سئوال میفرمود از قضا قصه آن زن و احیای فرزندش را در میان داشت ناگاه چشمش بدان زن افتاد عرض کرد که ای پادشاه آل اسرائیل اینک آن زن و آن دیگر فرزندیست چون پادشاه از آن زن سئوال کرد و آن قصه را بشنید بفرمود تا اموال و خانه او را بازدادند و هر منفعت که در انحدت از زراعتگاه او برداشته بودند رد کردند و دیگر از معجزات آنحضرت آنست که وقتی الیشع بدمشق سفر کرد و بن هدد پادشاه ارام مریض بود چون خبر ورود آنحضرت را بشنید چاکر خود خزال را با هدیه فراوان که چهل شتر در زیر حمل آن بود بحضرت الیشع فرستاد و درخواست فرمود باشد که از این مرض نجات یابد خزال چون بخدمت الیشع آمد آنحضرت فرمود که او را سخن بسیج مگوی لکن زود باشد که بمیرد آنگاه روی از خزال بگردانید و ساعتی برجای بود و پس از آن سخت بگریست خزال عرض کرد ایمولای من این گریه از چه در است آنحضرت فرمود از آنچه تو با بنی اسرائیل خواهی کرد هما نا قلعهای ایشان را با آتش خواهی سوخت و جوانان ایشان را با شمشیر خواهی کشت و اطفال ایشان را سر خواهی شکست و حاملهای ایشان را شکم خواهی درید خزال عرض کرد ای برگزیده خدای من چه سگ باشم که چنین کارها کنم فرمود که زود باشد که تو بر قوم ارام سلطنت خواهی یافت مع القصه چون خزال مراجعت کرد و زد یکرین بداد و رگذشت و خزال بجای او سلطنت یافت و قوی حال شد تا آنزمان که با یورام ملک اسرائیل از در معاتبه بیرون شد و یورام اخزیاهو ملک آل یهودا را که با او صلحت داماد ی داشت خواسته با تفاق بجنگ خزال بیرون شدند و در راموث جلعاد با بنی ارام مصاف دادند و شکسته شدند و یهورام در آن جنگ زخمی سخت برداشت چنانکه تاب جنگ نیاورد او را بیزرعال آوردند که مداوا کنند هم در آنجا بدان زخم درگذشت و لشکری

اسیر و دستگیر خزال کشت

سلطنت یهورام در آل یهودا چهار هزار و پانصد و بیست و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۲۹

یهورام بن شافاط بعد از پدر در سنی دو و سی سالگی بر آل یهودا سلطنت یافت و دختر آخاب را بزنی بگرفت و او را ملکه یهودا

شش برادر بود اول فرزیاد دویم بنایل سیم اسخریا چهارم فریدو پنجم ماوئیل ششم شعیاد و یوشافاط وزیر را
از دل خود بهره بسیار نرسیده بود و چون اکبر و ارشد فرزندانش بیورام بود سلطنت را بدو تفویض داشت
بعد از پدر چون کار ملک بر بیورام راست گشت برادران را با تیغ بگذرانید و اموال بسیار از برادران گرفت و بکر
از خدام بیت الله که با ایشان مربوط بودند هم بقتل آورد و بر کیش سلاطین اسباط عشره صهیان در زیدند
اصنام ساخته بت پرستیدن آغازید و این در سال رفع الیاس علیه السلام بود بانحضرت نزد وی آمد و گفت
یهورام خدای میفرماید که از روش یهوشافاط و اسا روی برتافتی و آیین سلاطین بنی اسرائیل پیش
کردی و برادران را که هم از تو بهتر بودند بقتل آوردی خداوند برای تو فرزندان و زن و مال باقی نخواهد گذاشت
و تو بعلتی کرفتار خواهی شد که امعای تو از بطن تو بیرون خواهد آمد و بعذابی بزرگ هلاک خواهی شد
لاجرم بر آل حال و مردان فلسطین و کروهی از قبایل عرب بر سر بیت المقدس تاختن کردند و بیورام
غلبه یافتند زن و فرزندان را بقتل آوردند و اموال او را بنهب و غارت بردند از خاندان او بکجز احزیا احدی
باقی نماند و ازان پس او را دردشکمی بگرفت و پس از مدتی که بدان درج کرفتار بود و معایش از شکم فرو ریخته
هلاک گشت و مردم او را کرامی نداشتند و جسدش را در قبریه داود دفن کردند و مدت سلطنت او هشت

۴۵۳۷ سلطنت احزیا در آل یهود چهار هزار و پانصد و سی و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

احزیاهو پسر یهورام بن یهوشافاط است و مادر او عثلیا دختر عمریست که ذکر حالش مرقوم شد مع قصه احزیاهو با موسی
دوساله بود که بر سریر سلطنت برآمد و بر آل یهودا پادشاهی یافت و از طاهی و مناهی هیچ دریغ نفرمود و بر این
دودمان آخاب بارتکاب معاصی و عبادات اصنام روزکار برد و در صحبت یهورام بن آخاب بجنگ حزائل
ملک ارام برفت چنانکه در قصه یهورام مرقوم گشت و عاقبة الامر بدست یاهو بن نمشی مقتول گشت چنانکه در قصه یاهو
مسطور گشت و شرح این قصه نیز در ذیل سیر یاهو مسطور است مع القصه از وی یک پسر شیرخوار بجا ماند که او را

یواش نام بود و مدت سلطنت او در آل یهودا یکسال بود

۴۵۳۸ سلطنت عثلیا در آل یهود چهار هزار و پانصد و سی و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

چون احزیاهو بدست یاهو بن نمشی مقتول گشت چنانکه در قصه یاهو مسطور خواهد شد عثلیا مادر وی که دختر عمری پادشا
بنی اسرائیل بود هوس سلطنت کرده بخت ملکی برآمد و بر آل یهودا پادشاهی یافت و برای آنکه ملک از دست
وی بیرون نشود هر کرا با او در سر سیدباتیغ بگذرانید چنانکه بتفصیل مذکور شد و دودمان داود بجای نگذاشت
و بر تمامت آل یهودا مستولی یافت احزیاهو فرزندان او را پسری شیرخواره بود که یواش نام داشت داو
در قتلگاه ملکزادگان در افتاده بود و ملازمان عثلیا او را کشته می انگاشتند در خفیه یهوشابع دختر یهورام
فرزند یواش را در میان کشتگان زنده یافت و پوشیده از مادر او را برگرفت و بخانه یهوداع دختر یهویادع
برده و بدست صنیع او سپرد تا او را بنهانی تربیت کند باشد که از شر عثلیا سلامت ماند و یواش در خانه
یهویادع نشو و نما کرده تا بدرجه سلطنت رسید چنانکه عنقریب مذکور شود علی الجمله مدت شش سال عثلیا بر آل یهودا
حکمرانی داشت و هیچ از مراسم جور و اعتساف فرو نگذاشت و بعضی از سیر او در ذیل قصه یواش مرقوم خواهد شد

۴۵۳۹ جلوس نوذربن منوچهر در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و نه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایران

نوذر پسر منوچهر است بعد از پدر در مملکت ایران لوای جهانداری برافراخت و بر سریر فرمانده‌ی قرار گرفت مردی دُرشت خوی و ناهنجار بود و مردُم دون را عزیز میشمرد و صنادید مملکت را خوار میداشت پهلوانان حضرت و بزرگان درگاه از سوء سلوک وی رنجه شدند و از خدمت وی بقدر امکان کناره جستند اخبر بسام رسید که زود باشد شیرازه ملک پاره و حبل المتین جهانبانی گسسته گردد عنقریب اعیان مملکت بر نوذر خواهند شورید و شمشیر خلاف از غلاف برخواهند آورد سام بی توانی از نیستان کوچ داده بدار الملک آمد و نوذر را دریافت و او را به پند و نصیحت تنبیهی بسزا فرمود و مردُم را با خدمت او امیدوار ساخته هریک را بنوازشی جُداگانه خرسند ساخت و دیگرباره کار مملکت را منظم و نسق کرد و از خدمت نوذر خصمت حاصل کرده بزابلستان شد و روزی چند برنگذشت که سام وداع جهان گفته بسرای دیگر انتقال فرمود و زال بعد از او بنشست اخبر بایشگ بردند که سام جهان پهلوان رخت بربست و بزرگان ایران نیز از سوء سلوک نوذر خاطر رنجیده دارند روی با فراسیاب کرد و گفت انفیر زند سلطنت با تن آسانی برنیاید هر کرا همت جهانگیریست زحمتی بقدر همت میباید کشید اینک کار ایران قرین اختلالست اگر کین سلم و تور خواهی کشید کمر استوار کن و سپاهی در خور آراسته تا ختنی بسوی ایران واجب شمار پس افراسیاب سپاه خویش را راست کرده با چهار صد هزار سواره و پیاده متوجه ایران شد و آن هنگام که از آب جیحون عبور میفرمود سی هزار کس با دو سرهنگ بجانب سجستان گسیل ساخت تا مردان آن نواحی را بکار زار مشغول دارند و با غنائم نوذر نگذارند و خود کوچ داده از جانب گرکان عزیمت ایران فرمود چون خبر بنوذر بردند که اینک افراسیاب شتاب زده میرسد بفرمود تا سپاه فراهم شده از ری بیرون شد و بسوی مازندران بتاخت و در برابر سپاه افراسیاب صف برکشید و روز دیگر جنگ پیوسته شد و از بامداد تا پگاه هر دو لشکر تیغ و تیر درهم نهاده از یکدیگر همی کشتند و قارن رزمجوی کار بمردانگی همیکرد چندانکه بر ترکان صعب افتاد و نماز دیگر باستعمال سنگ دیده که در قصه ترک بن یافث بدان اشارت شد مشغول شدند و هوا تیره و تار گردید لاجرم هر دو سپاه دست از جنگ کشیده بارآمگاه خویش بازشدند و نوذر سخت ترسنده بود از ضعف خویش هراسنده فرزندان خود طوس و گستهم را با تفاق قارن مامور ساخت که بشتاب تمام بسوی فارس شوند و اموال و اثقال و زن و فرزند پادشاه را برداشته بالبرزکوه آورند و در قلعه طبرک جای دهند افراسیاب از نیحال آگاه شد و قراخان و بارمان را که دو سرهنگ دلاور بودند پیش خواند و حکم داد که از قفای شاهزادگان و قارن تاخته ایشان را گرفتار سازند قراخان و بارمان همی از مردان کارآزموده با خود برداشته از قفای ایشان بتاختند و پس از روزی چند بدیشان رسیده جنگی عظیم درمیانه افتاد و قارن چون شیر خشمگین بسوی بارمان حمله برد و او را بیک ضربت تیغ از پای درآورد و مردم او را یکباره بشمشیر بگذرانیدند و همه دیگر پراکنده شدند اما افراسیاب روز دیگر جنگ درانداخت و مردانه بکوشید بعد از گیرودار فراوان سپاه ایرانیان شکسته شدند و نوذر با جمعی از بزرگان درگاه و پهلوانان حضرت اسیر و دستگیر گشتند افراسیاب خواست ایشان را عرضهٔ هلاک دهد فرمود تا غرزیه برادر وی که بعضی او را پیغمبر ترکان دانند بشفاعت برخواست و بزاری و ضراعت تمام آنجماعت را از قصد

دی نجات داد و در نوبت افراسیاب اسیر از بدست افریدون سپرد که در قلعه ساری محبوس بدارد و افریدون
عزیمت دماوند فرمود در روز دیگر آن دو مرد سنگ که بجانب سنجان ها مور بود و ندا از راه برسیده نه و زمین خدمت
بوسیده و حضرت افریدون معروض داشتند که ما بر حسب فرموده پادشاه بر سر قلعه کابل تاختن بردیم مهتر
که در آن ملک دست نشان زال بود از درها و نه و مدا به بیرون شد و کس نزد ما فرستاد که من از اولاد
ضحاکم و ناچار با اولاد فریدون سر طاعت فرود داشته ام اگر افراسیاب مین و یاهو رباشد کین ضحاک را ازا
بازجویم ما را بسنجان خویش عزه ساخت و نهانی کس نزد زال فرستاده او را از حال ما آگهی داد و زال چون برق
دمنده بر سر ما تاخت کرد و سپاه ما را بعضی مقتول و برخی پراکنده ساخت اینک ما با معدودی از آن رزمگاه بگانات
یافته بحضرت آمده ایم افراسیاب از اضعای این سخنان بغایت خشمناک شد و بفرمود تا نوذر را حاضر ساخته
بتیغ سرانتش برگرفتند و مدت پادشاهی نوذر در ایران زمین هفت سال بود و لعب او آزاده است و بعضی
از عجمان او را اکم بخت گویند.

سلطنت یاهو بن منشی در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و چهل سال بعد از هبوط آدم ابو

۴۵۴۰ ملوک آل اسرائیل

چون یهورام از جنگ هزائیل ملک ارام زخمی باز آمد و در یزرعال برای مداوا بخفت الیشع علیه السلام کهین از شاگردان خویش را خواند و فرمود بردارا نافی از روغن قدس و بسوی راموث جلعاد بشتاب و یاهو بن منشی را مسح کن که سلطنت بنی اسرائیل بهره اوست آن مرد طرفی از روغن زیت برگرفت و براموث جلعاد شد و یاهو را از میان جمع برداشته بخلوتخانه برد و آن روغن را بر سر وی فرو ریخت و مسح کرد و گفت خدای میفرماید که تو را ملک آل اسرائیل کردم کار از خاندان مولای خود آخاب انتقام کشی و در ازای خون انبیا و بندگان من که او بر بخت جزبل در دودمان او باقی نگذاری و ایزابل را چون اهل یرابعام بن ناباط و بعشا بن اخیا نابود کنی و از ایزابل زوجه آخاب در ایزرعال لقمه سگان خواهد شد و او را معبره نخواهد بود این بگفت و در سرای بگشود و از پی کار خود برفت از پس یاهو بیرون آمد در میان جماعت شد مردم از وی جویا شدند که شاگرد الیشع را با تو چه سخن بود یاهو آن قصه باز گفت مردم چون این سخن بشنیدند بشتافتند و شیپوری و کرنائی گرفته بنواختند و یاهو را بسلطنت سلام گفتند پس یاهو بر مولای خود یهورام بشورید و حربی فراهم کرد بجانب یزرعال تاختن کرد و دیده بانان حصار چون سپاهی دیدند بدان سان شتابان نشست یهورام را آگهی دادند وی فرمود تا سواری بیرون شده حال ایشان معلوم کند آن سوار چون بجیش یاهو رسید او را از مراجعت منع فرمود و در جیش خود بداشت یهورام سوار دیگر فرستاد و باز نیامد لابد فرمود تا بدال لشکر فراهم شدند و خود با تن مجروح نیز برنشست و اخزیاهو ملک آل یهودا که بعیادت وی رفته نیز با وی متفق شده با مردم خویش در جنبش آمد و بیرون شتافت چون یهورام با لشکر دشمن نزدیک شد و یاهو را بشناخت فریاد کرد که هان ای یاهو با کدام اندیشه بدینسوی شدی یاهو گفت چه میپرسی ایا با عبادت اصنام و قتل انبیا و معاصی ها در تو ایزابل روی سلامت خواهی دید یهورام بدانست که کار دیگرگونست و قوت بازوی یاهو ندارد و لاجرم روی برتافته بزینت جست و یاهو از قفای او بشتافت و کمان خود را بازه کرده تیری بسوی او گشاد و او چنانکه بر پشت وی آمده از قلب او بگذشت و او را در ارابه پس یاهو روی به بدقار که یکی از سرهنگان درگاه بود کرده فرمود که جسد او را برگرفته در حوزه نابوت

او را

او را بجای خون نابوث و فرزندش چنین خواسته مع القصه چون اخزیاهو حال یهورام را مشاهده کرد از پیش بگریخت تا خود را بامنی رساند یاهو تیر از قضای او بتاخت و تیری بسوی وی انداخت و اخزیاهو زخمی یافت و مردش او را از میدان بدر بردند و بارض مغد در رسانیدند و در آنجا وفات یافت ملازمانش جسد او را حمل کرده به بیت المقدس بردند و در قبر داود مدفون ساختند اما ازآنسوی یاهو پس از قتل مکین به ایزرعال در آمد چون ایزابل از یهورام این خبر بشنید چهره خود را آرایش کرده و سرمه در چشم کشید و بام انگاه شد که یاهو ساکن بود و فریاد برآورد که سلام بر تو ای زمری قاتل مولای خود از نیز و که زمری نیز مولای خود را کشت چنانکه مرقوم شد چون یاهو ندای ایزابل را بشنید داور ا بشناخت حکم داد تا چند کس بسوی او شتافته او را از بام در انداختند چنانکه خونش بر سواران و زمین حایط پراکنده شد و مردم او را پایمال کردند آنگاه یاهو بکار اکل و شرب پرداخت و فرمود جسد این ملعونه از نیز دی که دختر ملوک باخاک بسپارید چون خواستند اعضای او را فراهم کنند بجز از استخوان سر و هر دو کف و هر دو پای او چیزی نتوانستند برگرفت چه جمله در زیر پای مرد و مرکب نابود شده بود چون این خبر باهو آوردند گفت این مصداق سخن الیاس علیه السلام است که فرمود تن ایزابل در ایزرعال نصیب کلاب خواهد شد مع القصه چون یاهو از کار ایشان بپرداخت نامه بزرگان شومرون نوشت که از اولاد اخاب نزد شما بسیار ند یکی را بر کرسی مملکت بنشانید و در کار او مصاف دهید چون نامه بایشان برسید در جواب عرض کردند ما از تحت فرمان تو بیرون نشویم و هرچه تو حکم کنی چنان خواهیم کرد چه دو پادشاه بزرگ با تو نتوانستند مصاف دادند ما را چه افتاده که از فرمان بیرون شویم چون این خبر بیاهو رسید دیگر باره بدیشان نوشت که اگر مرا فرمان پذیرید هم اکنون بحکم اولاد اخاب را گرفته سر از تن بردارید و سر ایشان را نزد من فرستید چون بزرگان شومرون از حکم آگهی یافتند اولاد اخاب را در حال بگرفتند و ایشان هفتاد و دو تن بودند و بحکم را سر برداشته و زاوس آنجماعت را نزد یاهو فرستادند یاهو فرمود تا آن سرها را به بیرون دروازه خانه افکندند چون همگنان مردم جمع شدند فرمود شما را اندیشه آنست که من مولای خود را پای در آوردم آیا این سرها را کدام کس از تن برداشت بدانا حکم خدای چنین است و فرمان داد تا یکتن زنده از خاندان اخاب نگذاشتند و همه را با تیغ بگذرانیدند و آنگاه عزم شومرون کرد از قضا در بین راه بچهل و دو تن برادران اخزیاهو دوچار شد که از بیت المقدس بشومرون میشدند تا از خاندان اخاب باز پرس کنند و ایشان را بر ند بفرمود تا آنجمله را نیز بگرفتند و بحکم را با تیغ بگذرانیدند از آن پس باینداب بن راخاب که از دوستان وی بود ملاقات کرد و او را با خود برنشانده بشومرون آورد و هر کس از اولاد اخاب بجای مانده بود بقتل رسانید آنگاه جمیع آل اسرائیل را فراهم کرده با ایشان خطاب کرد که چنان مدانید من از یکش و آمین یهورام تخلف کرده ام کار سلطنت باین جدا کانه است و من در عبادت بعل دیگر اصنام زیاده از وی اکنون عبده اصنام در خانه بعل باید حاضر شوند تا رسم قربانی بجای آریم و ایشان را به تشریف ملکی و جایزه سلطانی ممتاز دارم بت پرستان از بدین فوید تطمیع کرده همگی را در بتکده حاضر ساخت و بنگ پرستش کرد تا مومن و موحدی در میان ایشان نباشد آنگاه هشتاد تن از سرهنگان را گماشت و گفت اگر یکتن از ینجماعت رها شده است تنی را بجای تنی خواهم کشت و حکم داد تا آنجمله را با تیغ بگذرانیدند چنانکه یکتن نجات نیافت و بتکده ها را خراب کرده و آتش در زدند لکن

لکن با ینهمه دو کوساله که یربعام بن ناباط برای پرستش قوم برآورده بود بجای گذاشت و در بدم و محوان نپرداخت بلکه
سامره غضب خدای را طلبش داد و جزال ملک ارام بر بنی اسرائیل مسلط شده لشکر کشیده با رض اسرائیل آمد و سبط
جاد و قبیله رأوبن و نصف سبط منشی بن یوسف را عرضه قتل و غارت ساخت چنانکه ایشع علیه السلام خبر داد مدت
ملک یاهو در آل اسرائیل بیست و هشت سال بود

۴۵۴۳ جلوس اقردس در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و چل و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک بابل اقردس پسر طاطوس است که بعد از پدر در دار الملک بابل لوای سلطنت برافراخت و برادر کهتر خسروی قرار
کرفت اعیان دولت و بزرکان مملکت را بپیشگاه حضور طلب داشته هریک را بطبقتی جداکانه مخصوص فرمود
در دی دلها را بسوی خود کرد و عمال پدر را بچنان در دیار بکر و ارض روم و ارمن زمین منصوب داشت و خراج
معین را مقرر فرمود کار ممالک محروسه بنیک نظام شد امور سلطنت قوی حال کشت چندانکه نوذر را که در نوقت
پادشاه ایران بود در سلطنت مکانتی نهاد و آن نیایش و پوزشی که سلاطین سابق در حضرت پادشاهان ایران
مرعی میداشتند اقردس روا نداشت چه نوذر ضعیف حال و کم آزار بود علی الجمله چهل سال اقردس در مملکت بابل
و نینوا سلطنت کرد و هنگام ارتحال لاوسیس که فرزند اکبر و ارشدش بود طلب داشته ولایت عهد را بدو کذاشت و کذشت

۴۵۴۴ جلوس لاتینس در مملکت ایتالیا چهار هزار و پانصد و چل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک ایتالیا لاتینس سلویوس پسر لاتینس است که ذکر حالش مذکور شد بعد از هلاکت پدر ما یحه دولت راست کرده در مملکت ایتالیا
نامور کشت و در دار الملک آلبا لانگا و لویینیم بر سریر سلطانی متمکن آمد وضع و شریف مملکت را بعدل و نصفت دعوت فرمود
رعیت و لشکری را بشریف خسروی امیدوار ساخت پیشتر از ممالک ایتالیا سلطنت او را کردن نهادند
و فرمان او را مطیع و منقاد شدند در زمان زندکانی آلبا که ارشد و اکبر اولادش بود بولایت عهد ممتاز ساخت مدت
پادشاهیش در ایتالیا پنجاه و یکسال بود و در اسلام

۴۵۴۴ سلطنت یواش در آل یهود اچهار هزار و پانصد و چل و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یهودا یواش پسر اخزیاهو است و مادر او صیبیا نام دارد که اخزیاهو او را از پسر تبع بزنی آورد و یواش از وی متولد شد علی الجمله
یواش چنانکه بدان اشارت رفت در خانه یهویاداع تربیت یافت تا هفت سال کذشت در نوقت یهویاداع جمیع بزرکان
آل یهود او قواد سپاه چون عزریا بن رحوم و اسمعیل بن یوحنا و عزیا بن عوبید و سمعان بن عاود و یوشافاط بن لیوی را
در بیت الله دعوت کرد و با ایشان معاهده فرمود و سوکند محکم داشت که هیچ از فرموده تجاوز نکنند یکی از ایشان
زاد کار زا بدیشان ظاهر فرماید و باستیصال او دفع شر عثلیا نماید آنکاه سلاح حرب هرچه در مخزن بیت الله بود بیرون کرده
هر آلتی را بدست کسی داد و کفت ایشان در قبایل یهود اسیر کرده مردم را باخود بهمداستان نمودند در مخالفت
عثلیا بکجهت کردند و بکروه بازشده بخدمت یهویاداع پیوستند در نوقت یهویاداع بفرمود تا مردم سه فرقه شدند
و اطراف بیت الله را بکیرند داشتند و یواش را از پرده برآورده بر تخت جای داد و تاج سلطنت بر سر وی
نهاد و او را مسح کرد و آل یهود بر سروی جمع شدند و بان به تهنیت پادشاه برکشادند چنانکه خروشی بزرک برخواست
چون خوغای قبایل کوش زد عثلیا کشت و بانک بوق و کرناها بشنید شتاب کرده به بیت الله در آمد و صورت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

هاجرا بدانست در حال جامه خود را چاک زد و فریاد برآورد که ای مردم این طفل نادان را از کس سلطنت بر نمی‌دارد
این چه شورش است که برپای کرده اید یهوآباد فرمود که عیلیا را با مردم او از بیت الله بیرون کنید که در خانه
خدای قتل واقع نشود پس او را بیرون برده با کسانش بقتل آوردند آنگاه از قبایل عهد بستند که از طاعت یزدان و
سلطان بیرون نشوند پس مردم بشریعت موسوی کردن نهاده خانه بتان و دیگر بتکده‌ها را برانداختند و کار سلطنت
بدیواش مقرر شد و یهویاداع در امور رحبزئی وکلی او را مدبر و مشاور بود و در سال بیست و سیم سلطنت او یهوآداع فرمود
که بیت الله را مرمتی لازم افتاده وظیفه آنست که وجهی مقرر داریم تا قبایل فراهم کرده در تعمیر خانه خدای صرف شود
یواش گفت مردم را تکلیف نخنیم بلکه من وجهی ازین سهل تر بدست کنم و بفرمود صندوقی شگرف بساختند و روزنی بر سر آن
بگشودند و آن صندوق را بر یمین مذبح جای دادند تا هرکه به بیت الله درمیشد قدری سیم در آن صندوق می انداخت و زری چند
برنیامد که آن صندوق از سیم آکنده شد پس سر آن بگشودند و آن مبلغ که فراهم بود بدست نزدنگاران و حجاران و بنایان
بدادند و خانه خدای را مرمت کردند آنگاه یهویاداع و داع جهان گفت و در این وقت یکصد و سی سالگی بود و دوازده سال
بازماند جسدش را در قریه داود در مزار ملوک مدفون ساختند از پس این وقایع غزال ملک ارام لشکری بزرگ
برآورده بارض جاش درآمد و هر کس از آل یهود او بنی اسرائیل را بیافت مقتول ساخت و خانهای ایشان را آتش زد
و زنهای حامله را شکم بدریدچنانکه الیشع علیه السلام فرمود پس عزم کرد که به بیت المقدس درآید چون یواش را در قید اسر
بازو بود که با وی هم ترازو شود او را رها کند چندانکه زر و سیم در خزانه بیت الله بود فراهم کرده برسم هدیه بدرگاه غزال
فرستاد و تا فتح غزت کند و هدایای یواش را گرفته بدمشق مراجعت فرمود و از آن پس سلطنت یواش همه روزه سستی
گرفت تا یوزاخار بن شمعیث عموني و یهوزاخار بن ناظروت کماز بني مواب بود و دیگر قواد سپاهش باهم بهداستان
شده او را مقتول ساختند مدت ملکش چهل سال بود و مدفن او در قریه داود است تا مزارش را در مقبره ملوک نگذاشتند

۴۵۴۶

غلبه افراسیاب در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و چهل و شش سال بعد از هبوط آدم بود

شرح حسب و نسب و سلطنت افراسیاب در ترکستان ازین پیش مرقوم افتاد و اما پادشاهی او در ایران چنان بود که آن ملوک ایران
هنگام که برنوذر دست یافت او را با تیغ بگذرانید در هوس تسخیر ایران کمر بست و با لشکری نامعدود اراضی مازندران را
بزیر پای سپرده بمملکت ری درآمد و روزی چند برنگذشت که بر اغلب بلاد و امصار غلبه کرد و پیشتر از مملکت ایران را
بحیطه تصرف درآورد و در تخریب ابنیه و هدم اماکن و افساد در حال رعیت و لشکری هیچ دقیقه فروگذاشت چنانکه از کثرت
جور و اعتساف عمال وی مردم از کار حرث و زراعت نیز باز ماندند بعلاوه تعدیات افراسیاب بلای غلابالا گرفت
و کار بر مردم صعب افتاد و کشاورز را از نشاء ده ایخال اندوهی عظیم راه کرد و با یکدیگر در این باب مشورت فرمودند آن
گفت پهلوانان ایران و بزرگان لشکر بدست ترکان اسیرند و ایشان را از افراسیاب بدست انگیزش برادر خود
سپرده در قلعه ساری محبوس داشت باید تدبیری اندیشید تا گرفتاران رها شوند آنگاه بدفع افراسیاب کوشید
اکنون صواب آنست که کس نزد اغریرث فرستیم و اسیران را ازوی بخواهیم اغریرث مردی خیرخواه و نیکوخصالست و در
نیت که از اخلاق اسیران ضایقت نفرماید پس رسولی نزد اغریرث روانه فرمودند و پیام دادند که ما حسن طویت و خلوص
عقیدت ترا نیک دانسته ایم و ازین جمله آگاهیم که تو هرگز در حق کس بدنیندیشیده و خیرخواه خلق بوده و وظیفه آنست که اسرای

ایرانرا از قید حبس و بند نجات دهی و پیش ازین در زحمت و محنت روزگاری بسر ما اطلاق ایشان را بگمان زال و پهلوانان ایران خواهد شد و آتش حرب افروخته نخواهد گذاشت و اگر زال یک در زابلستان خداوند سپاه و افسر است و بزرگان ایران مانند برزین و خراد و قارن و کشواد در حضرت او حاضرند آنرا با فراسیاب نگذارد و کین ایرانیان از وی نخواهد چون رسول بخدمت اغریرث پیوست و شرط رسالت بگذاشت اغریرث فرمود افراسیاب مردی تند خوست اگر من مسئلت شما را باجابت مقرون دارم خون من ریخته خواهد شد جواب آنست که زال بابطال رجال از جای نجنبد و آهنگ مازندران فرماید و اظهار عبودیت و کهتری با افراسیاب پیش گیرد تا نگاه تواند شد که بتهدید مقاتله و مقابله یا تطمیع معاهده و مهادنه و مداهنه اسیر ازرا رها کنم و کریم اطلاق ایشان را سبب خمود و نیران فتنه دانستم و جان و مال خلق را از طرفین بهبادبر نخواستم چون انجیز بکشواد و قارن رسید و رجال زال را آگهی دادند زال شادخاطر گشته بی توانی اعداد سپاه کرده و کشواد را با لشکری نامعدود بسوی افریرث روان فرموده از آنسوی چون خبر کشواد و رکفت او کوش زد اغریرث گشت بوعده وفا نمود و اسیران را یکبارگی اطلاق کرد و ایشان بتعجیل خود را بری رسانیدند و با خدمت کشواد پیوستند و باتفاق او طی منازل کرده بارانی زابلستان رسیدند چون زال از وصول ایشان آگهی یافت باتفاق اعیان دولت باستقبال بیرون شتافت و آنجماعت را با زینهای کرده بر زحمت و محنت ایشان تیمارخواری فرمود و ماتم شاهزاده نوذر را از سر گرفته و مراسم تعزیت بپای برد اما از آنسوی چون افراسیاب آگاه شد که اسیران از اغریرث از بندرهائی بخشید در خشم شد و برادر را طلب کرده در پیشگاه حضور باز داشت و بعتاب و نکال تهدید فرمود که این چه خیانت بود که با مردمانی دشمنان مرا که معتمد بودند مطلق بگذاشتی اغریرث با هر عذر و توسل حجت پذیرفته نشد و حکم داد تا پیکر برادر را بایتغ از هم بگشادند و پاره پاره ساختند روزی چند برنگذشت که اینخبر بازال آوردند که افراسیاب بسبب اطلاق اسیران اغریرث را از پای درآورد زال بغایت خشمگین شد و در قلع و قمع افراسیاب بجهت شد چنانکه در جای خود گفته شود

۴۵۴۹ ظهور شاکموني حکیم در مملکت تبدوستان چار هزار و پانصد و چهل و نهسال بعد از هبوط آدم بود

شاکموني حکیم پسر شدودو دولت و شدودون اضنادید مملکت هندوستان بوده عقیدهٔ هندیان در حق شاکموني اینست که چون بحد رشد و تمیز رسید آغاز ریاضات شاقه فرمود و از زمان و حطام دنیوی اعراض کرده تجرد و تفرد اختیار نمود و از جمله شش سال در بیابانی بر سر یک سنگ بنشست و هر روز بجای غذا بمقدار ماشی قناعت کرده و در این وقت نام او سردار وب بود که بلغت هندی تمام کار را گویند چون این زحمت بپای برد بآسمان برشد و پس از چند مدت از آسمان بکوه سراندیب فرود آمد و نشان هر دو پای او در کوه سراندیب بماند و در این وقت بیست و نه سال داشت پس خبر بزرگان و فرمانگذاران انطرف بردند که سردار وب از آسمان بزیر شده است وقت است که بحضرت او پیوسته او را از بند ریاضت رها فرمایند لاجرم بخدمت او شتافتند و او را شاکموني نام نهادند و این لفظ بمعنی آدم است و این فرمانگذاران چهار کاسه با خود آوردند و در کوه سراندیب بر زیر هم نهادند هنوز جمعی که در کوه سراندیب مجاور شوند آن چهار کاسه را نیکو بدارند و یک دندان شاکموني را نیز هنوز بسیار کی محفوظ دارند علی الجمله شاکموني گفت من هشتاد و چهار هزار بار بصورتهای مختلف بدنیا آمده ام

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

وادعای نبوت وپیغمبری کرد و مردم هند و کشمیر و تبت و ختای و چین و سکوب و ایغور را به پیغمبری باور داشتند
چنانکه در قصه جیوانک ملک چین بدان اشارت رفت و عقیده ایشان در حق شاکمونی ولادت و زیست او در بتخانه
چنین است که چند پدر وی ملک کشمیر بود و مقدم بر هشتاد و چار هزار رود و بیست و شصت رئیس و حکمران بود و او را
داشت که او را سوجه فوجین می گفتند هنوز آزن باکره بود و با شوهر هم بستری نداشت که روزی از قضا در باغی
که آزاد لم پسی نام بود و تفرج میفرمود ناگاه در سایه درختی که آنرا بوکه گفتندی نجفت و نوری از آسمان در وی
افتاد چنانکه هوای باغ روشن گشت و پهلوی راست او شکافته بچه از آن بیرون آمد و فرشته فرود شده آب دین
بر وی همیریخت و تن او را در طشتی زرین بشست و طفل برخواسته بهفت گام بدوید چون شوهر از این حال آگاه شد
با سوجه فوجین گفت من هنوز با تو نزدیک نشده ام و همچنان تو دوشیزه این طفل را از کجا آورده صورت
حال را بعرض وی رسانید علی الجمله شاکمونی چون شش ساله شد بر سر سنگ نشست چنانکه گفتیم و بعد از شش سال دیگر
بر آسمان عروج کرد و در نوزده سالگی بکوه سرانديب آمد و از آن پس چهل سال در کوه لب بخوردنی و آشامیدنی
نیالود و انگاه راه بحق یافت و شش سال محو بود پس در شصت و پنج سالگی دعوی پیغمبری کرد و چون هفتاد و هشت سال
از عمرش بگذشت وداع جهان گفت گویند فرشته ایست که بزبان هندی او را لوکشور گویند و اهل بتخانه گرشی خوانند
کار او آنست که روحها را از صورت ناقص حیوانی خلاص داده بمرتبه انسانی رساند مع القصه قوانین و قواعدی
که در دین نهاده و احکام آن شریعت که بنیان کرده کتابی بس عظیم است و نگارنده این کتاب مبارک لایق ندید که مرقوم
دارد چه از سیاقت نگارش بیرون بود همانا بنگارش این چند کلمه که هنگام پرستش و مناجات بحضرت حق خوانند
قناعت نمود که ترجمه آن بزبان فارسی چنین است گویند یکی خدای بزرگ از جائی نیامده و بجائی نرفته از همه کارها
و آفرینش ها پرداخته بذرستی و راستی بیدار و هشیار از جمله علوم پاکست و در وهم شکوک در ریبت و عیب منزه
دانا بر کلی و جزئی اندیشهای خلایق بهیچ چیز با و مانند نه او بکیفری شبیه نه پرورد کار و سالار همه و رهنمای مرید عافظ
و ناصر ملائکه و معین ایشان به انش تمام اول بزرگ و آخر بزرگ فاعل باختیار زنده باقی قایم بنیاد شنوای علیم صبور غفور

ظهور زکریاء چهار هزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

۴۵۵۶
زکریاء

زکریا بن یهویاداع علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیلست و لفظ زکریا معرب زخریا باشد که بجای خای معجمه کاف عربی
نهاده اند و لفظ زخریا در لغت عبری بمعنی خدا یاد کرده باشد مقرر است که بعد از فوت یهویاداع آل یهودا از خیر و شر
موسوی روی برتافتند و بعبادت اوثان و اصنام قیام نمودند و یواش بن اخزیاهو نیز با ایشان از در موافقت
و مدارا بود در این وقت فرزند یهویاداع زکریا درجه نبوت یافت و بمیان قوم خود شتافته بر سر ستونی بلند برآمد و فریاد
کرد که ای قوم خدای میفرماید و صایای مرا مخالفت کردید هماناراستکار نخواهید شد و همچنانکه شما ترک من گفتید من ترک
شما خواهم کرد مردم گوشش باسخنان او ندادند و بفرمود و یواش در خانه خدا او را سنگسار کردند و از پس این واقعه
سایر فرزندان یهویاداع را بفرمود یواش متقول ساختند از نیروی غضب خدای منتقم کرد و خراب بر یواش مستولی شد
و قوت و پناه و ملکی گشته چنانکه در قصه یواش مرقوم افتاد

جلوس زاب در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و پنجاه و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

۴۵۵۸

ملوک ایران چون افراسیاب مدت دوازده سال در مملکت ایران حکمرانی کرد و مردم را پایمال ظلم و تعدی فرمود زال زر و دیگر بزرگان ایران زمین بدان شدند که دست تعدی او را از ایرانیان کشیده دارند پس زال که مقدم بزرگان مملکت بود فرمود تخت از خاندان پیشدادیان کسی را که در خور سلطنت و لایق سروری باشد اختیار باید کرد پس از میان پادشاه زادگان زاب بن طهماسب را که نسب بمنوچهر داشت برگزیدند و بسلطنت او را برداشتند مقرر است که زاب را زاغ نیز گفتند و زو نام دیگر او ست چون بر سریر ملکی استقرار یافت هشتاد ساله بود و گرشاسف بن وشتاسب را که با وی سمت برادرزادگی داشت بوزارت خویش مخصوص فرمود بعضی از مورخین بر انند که گرشاسف از احفاد بنیامین بن یعقوب علیه السلام است و بران رفته اند که وشتاسب دختر از نبی اسرائیل داشت و نژاد را قم حروف این سخن استوار نیست از بیزوی که بنی اسرائیل باختیار از اراضی مقدسه نتوانستند بیرون شد و از اجنبی دختر نتوانستند گرفت و به بیگانه دختر نتوانستند داد این جمله از شرایط شریعت ایشان بود و تاکنون بسی و اسیری گرفتار نشده بودند که کس دختر ایشان را بزنی بخانه آرد و پراکندگی اجتماعت بعد از غلبه بخشتنصر به بیت المقدس بود علی الجمله بر سر داستان شویم چون زاب بسلطنت مخصوص گشت دیران ایران گرد آمدند و سپاهی عظیم فراهم کردند که از حوصله احصا افزون بود پس روی بجانب فارس نهادند که در وقت مخیم افراسیاب بود و از آنسوی چون افراسیاب از آهنگ زال و زاب آگهی یافت سپاهی زیاده از اندازه حساب برداشته باستقبال جنگ بیرون تاخت و در برابر زاب صف برکشید و مدت هفت ماه این دو لشکر گران در پیش روی یکدیگر پای افشردند و هر روز از طرفین مردان دلاور بمیدان تاخته کوشش مردانه کردند و از یکدیگر بسی کشتند تا از ابتدای محاربه بلای غلا در لشکرگاه جانبین افتاد و کار بر لشکریان صعب گشت ناچار بدستیاری رسولان چرب زبان کار بمصالحه منجر شد و قرار بدان افتاد که افراسیاب از مملکت ایران قطع امید کرده با راضی خویش باز رود و ایرانرا بازاب گذارد و هر آینه روز دیگر کوچ داده آهنگ توران زمین فرمود و زاب از پس او شاد خاطر و کامیاب بدارالملک فارس در آمد و بمبارکی و فیروزی بتخت سلطنت متمکن گشت و بتعمیر خرابی افراسیاب پرداخت چشمه سارها را جاری فرمود و قنوات ابنا شته را در خربان آورد کار اهل حرث و زرع را بساخت و سپاهی و رعیت را بنواخت و خراج از مملکت برداشت و جمعی از لشکریان را برای حفظ حدود و ثغور معین کرد تا دیگرباره ایران چون روضه رضوان شد و مدت پنج سال در مملکت ایران پادشاهی داشت و او آخرین پیشدادیانست

سلطنت یهوحاز در بنی اسرائیل چهارهزار و پانصد و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۴۵۵۸

یهوحاز بن یاهو بعد از پدر بر اسباط عشره حکومت یافت و بر سریر پادشاهی برآمد و همه بدکاری پیشه ساخت و بر آئین پر انجام بن ناباط آل اسرائیل را بخطا انداخت از نیروی خداوند بر وی غلبه کرد و خزائن ملک آرام و بنی هدد را بسپرش کرتا بعد کرت بشومرون تاختن کردند و از آل اسرائیل هر کرا یافتند با تیغ بگذرانیدند و بعضی را باسیری بردند و یهوحاز چندان ضعیف شد که برای وی از آن سپاه بزرگ بیست عراده و پنجاه سوار و ده هزار پیاده باقی ماند دیگر مردم او بسی بلاک کشتند و برخی پراکنده شدند مدت ملکش هفده سال بود و مقبره او در شومرونست

ملوک بنی اسرائیل

۴۵۶۳

جلوس کیقباد در مملکت ایران چهار هزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

کیقباد بن زاد بن نوذر بن منوچهر چون سلاطین گیانی نسب ایشان باسکندر رومی ده تن باشند که هفصد و سی و دو سال در مملکت ایران سلطنت کرده اند چنانکه ذکر هریک در جای خود مرقوم شود و شاه بفتح و لفظ کی در لغت عجم بمعنی ملک الملوک است چون این سلاطین بزرگترین ملوک عالمی زمین بودند بدین نام ملقب گشتند علی الجمله چون زاب از نیخان بیرون شد بزرگان مملکت برای تعیین سلطانی از دودمان پیشدادیان مشاوره فرمودند در این حال بنام کیقباد انداختند و گفتند امروز تشریف پادشاهی جز بالای او راست نیاید چه مردیست که شجاعت جبلی با حسن طبیعی بازو دارد و صفای ذات با خلوص طینت همساز و رزم قوی الطلب و شدید البطش است و در بر کثیر الاحسان و طلیق اللسان اهل مملکت چون روی زال را باوی دیدند بدین کفتند سزاوار شدند و کیقباد را طلب کرده سلطنت بدو داشتند و او را بپادشاهی تهنیت کفتند کیقباد بخت روز که تاج بلکی بر سر نهاد و کمین از میان برخاست میان بر بست و بر دوش پدران پر کذشته ابواب عدل و احسان بر چهره سپاهی و رعیت بر کشاد و سپهسالاری لشکر را هم از نخست بر شتم دستان تفویض فرمود و با پهلوانان ایران و جمهور سپاهیان بعزم تسخیر توران زمین از بلخ بیرون شد و مهراب کابلی و رستم و قارن و کسوار را بر مقدمه سپاه روان داشت و با لشکری دریا موج هامون نورد کشت چون این خبر بافراسیاب بردند در حال ابطال رجال را فراهم کرد و مردان کارزار را از دور و نزدیک پیش خواند و سپاهی عظیم ساز داده باستقبال جنگ بیرون تاخت و نوذر برادر کیقباد صف برکشید روز دیگر که کار به آویختن و خون ریختن میرفت رستم دستان با مردم خویش فرمود که اکر افراسیاب را من باز نمایم سبک او را از پشت اسب برکیرم و با خدمت ملک ایران برم تا خونش بریزد و این دو لشکر از کشش و کوشش آسوده شود طلازمان رکاب او نشان افراسیاب دجای توقف وی را باو باز نمودند و رستم چون شیر خشمکین از جای خیزش کرد و بی اندیشه اسب همی تاخت و مرد و مرکب بر زبر هم انداخت تا صفها را از هم بدرید و خود را بقلب لشکر رسانید ناکاه افراسیاب باز نکریست و آن روی آشفته و چشم خون خیز رستم بدید هما نا مرک را معاینه کرد و پس بید رنک شد نیت جست و اسب خویش را برانکیخته از پیش روی رستم بدر شد و رستم از دنبال او تاختن کرده بدو رسید دست فرا برده کمر او را بکرفت و از اسبش جدا ساخت تا همچنان او را بر زین بکیرد و ببرد و سواران ترک دایره وار حلقه رستم را در میان داشتند و با تیغ و تیر رزم میجستند افراسیاب از بیم جان چندان اضطراب بیافت و جنبش نمود که بند از میانش کسیخته شد و بزیر افتاد پس بی توانی خود را بیکسوی کشیده و در میان سواران بکریخت و مردان هری او را از دست دشمن محروس داشتند پس رستم لشکرگاه خویش شد و روز دیکر ان آمده هر دو لشکر دست از جنک کشیده و داشتند و کیقباد چون آن مردی با زور و قوت دل رستم بیدانست او را حاضر ساخته نیکو نوازش فرمود و تشریف ملکی و انعام بخسروی کرامی داشت اما از آنسوی چون افراسیاب که خود را از چنکال شیر دژم آزادها یافته بود بر غلبت و جلادت رستم موقوف داشت و آن تهور و صولت دست بدیدانست که درین جریکاه کار بر او نخواهد رفت لاجرم هزیمت جسته شبانه بر بست و بسوی بلاد خویش همی شتافت و از پس چند روز رسولان نزدیک کفتار چرب زبان بحضرت کیقباد فرستاد و پیام داد که آن عهدنامه که منوچهر پرداخته است همی تواند راست ها در قسمت ممالک مانند

آرش و دیگر اعیان ملک ایران با بزرگان توران زمین همه استان شدند و بدان مقرر شد که از کنار جیحون تا نهایت
سند و پنجاب و از آنسوی تا قونیه روم و حدود گرجستان و آذربایجان مر ایرانیان را باشد و بلاد شرقی تا کنار دیوار
چین مر افراسیاب را بود اکنون پادشاهان پیمان شکست و بسوی ما تاختن کردند و ما را وظیفه است که کیقباد سخن رستم را که جوانی
کم روزگار است مجرب ندانند و کوشش با قارن و کشواد ندارد و کرده منوچهر را خار نشمارد که اصلاح کارها
با صلح راست شود و انجاح مرام باتفاق متفق افتد چون فرستادگان افراسیاب نزد کیقباد آمدند و تبلیغ رسالت
کردند بحکم فتوت طبیعی و کرم ذاتی بصلح رضا داد و چندانکه رستم و دیگر سپاهیان معروض داشتند که دشمن زخم رسیده را
بحال خویش نباید گذاشت که چون بنیکو شود خصومت از نو آغاز و مفید نیفتاد و کار ما بجا که انجامید آنگاه کیقباد
اعیان درگاه و قواد سپاه را انجمن کرده هر کس را باندازه زر و گوهر بخشید و در ازای مقاتله با افراسیاب بیم
و بیاب مخصوص داشت و از آنجا بلخ و اراضی خراسان را در نوردیده عزیمت فارس فرمود و دیگر بار رحل نهاد
مملکت او را سلطنت بیتی تازه بستند و بپادشاهی وی گواهی دادند مدت یکصد سال در مملکت ایران پادشاهی
داشت و آنهنگام که از جهان بار بربست کاوس کی را پیش خواند و فصلی از در موعظت و نصیحت با وی سخن راند
و ولایت عهد بدو گذاشت و در گذشت از نخستان کیقباد است که فرماید مَنْ لَا یَتَّقِکَ صَدِیقَهُ لَا یَضْرِبْکَ عَدُوُّهُ
و هم از وست که فرماید اَلْعِمَارَةُ کَالْحَیَاتِ وَالْخَرَابَةُ کَالْمَمَاتِ و گوید بنای هر سلطان بمقدار همت او تواند بود
گوینده وقتی امالی مازندران سرا زخیر طاعت کیقباد بیرون برد و عمال پادشاه صورت این واقعه را بعرض ملازمان
درگاه رسانیدند کیقباد فرمود تا مثالی بدیشان نگاشتند که شایسته نیست رعیت از کلنگ و مگس نخل کمتر باشد چه
ایشان از خویش یکبار اسلحت دارند و را مطیع و منقاد باشند و این کلمات را در آن منشور مسطور داشت
طاعة الرعیة فرض و مطاوعة السلطان حتم و لا ینبغی للرعیة ان یعملوا عن الاقتداء بالتمثل فی اجداد الا قوات
علی مقادیر الاوقات

سلطنت یاهواش در آل اسرائیل چهار هزار و پانصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

۴۵۷۵ یاهواش بن یوحاز ملوک آل اسرائیل

یاهواش پسر یوحاز است که شرح حالش مرقوم شد وی بعد از پدر بر اسباط عشر حکومت یافت و هم بر روش
پدر بمعاصی خداوند مذرو روزگار بر دو مردم را بعبادت اصنام وادار نگاشت و هیچ دقیقه از جور و اعتساف
فرو نگذاشت مدت ملکش در آل اسرائیل سیزده سال بود و بعضی از سیر او در ذیل قصه وفات الیسع علیه السلام
و اصیا ملک آل یهودا مذکور خواهد شد مدفن وی نیز در شومرونست

جلوس مردانگ در مملکت چین چهار هزار و پانصد و هفتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود

۴۵۷۶ مردانگ بن یاهواش ملوک چین

مردانگ پادشاه چهارم است از دودمان جیوانگ که در مملکت چین درجهٔ خاقانی و مرتبهٔ جهانبانی یافت مردی
دانشور و روشن رای بود در زمان او یکی از امرای حضرت که فوانام داشت گردونی بساخت که آزابست آب
کشیدی و اگر فواخواستی صد فرسنگ را یکبار و زنی مسافت کردی با چنان مرکب همه روزه در سیر و سلوک
بود و در اطراف ممالک عالم عبور کرده اگر شبی مشقت مشاهده کرد با خدمت مردانگ آمده معروض میداشت
مقرر است که در زمان کیقباد بمملکت ایران آمد و آب و هوای مملکت را نگریسته بمجذمت مردانگ شتافته

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

واز آنچه دیده بود باز گفت و در صدد او شخصی ظهور کرد و گفت او را اخوان کفتندی در علم کیمیا و سیمیا دستی قوی داشت و در لعبت بازی نیک توانا بود چنانکه مشهور ممالک محروسه گشت و اگر خواستی بهر ساعت باصورتی دیگر جلوه فرمودی کویند علم لعبت بازی از مخترعات خاطر او بوده علی الجمله مدت پنجاه و پنجسال در ریاست مملکت چین دخالت و تمشیت حکمرانی فرمود و هنگام ارتحال از نیجان کودکی را که پسر ارشد و اکبرش بود و لایت عهد بگذاشت و بگذشت

۴۵۸۳ جلوس لاوسیس در مملکت بابل چهار هزار و پانصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک کلدی

لاوسیس پسر اقردس است مردی شجاع و دلاور بود و بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و در دار الملک بابل بتخت ملکی برشد و کار مملکت را منظم و نسق کرد و در پرستش اصنام و ستایش اوثان زیاده از پیشینیان مبالغت نمود و در ایران اهالی یوروپ سرو ناپلس کویند و او آخرین ملوکیست که بابل را پای تخت و اشتند بعد از وی سلاطین این سلسله نینوا را پای تخت فرمودند علی الجمله چون مدت پنجاه سال در بابل باستقلال سلطنت کرد زمان وفاتش فرا رسید ملکت بلسر را که بهترین فرزندانش بود پیش خواند و از رموز مملکت آگاهش ساخته و لایت عهدش مخصوص داشت و وداع جهان گفت

سرو ناپلس پسر مهدوم
با نقطه و دال مهمله و نون
و الف و لام مشدد و سین مهمله

۴۵۱۴ سلطنت آمیسیا در آل یهودا چهار هزار و پانصد و هشتاد و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

ملوک یهودا

آمیسیا پسر یوآش است و اسم مادرش یهوعدان بود و بعد از پدر در سن پانزده سالکی بر اریکه ملکی برآمد و در آل یهودا بپادشاهی یافت و چون کار ملک بروی قرار گرفت قاتلان پدر را بدست آورده همه را عرضه تیغ ساخت و فرمود با اولاد و احفاد ایشان جنایت زبان نرسانند چه بجرم پدر پسر را عقوبت نتوان کرد و بگناه پسر پدر را زیان نباید رسانید آنگاه سیصد هزار مرد جوان شمشیر زن که همکی از بیست سال فزون روزگار داشتند از آل یهودا برآورد و صد هزار مرد از آل اسرائیل بصد بدره زر چریک گرفت تا بنی ارام مصاف دهد و در نوقات صلیه السلام که شرح حالش مذکور خواهد شد نزدوی شد و فرمود خدای میفرماید که لشکر بنی اسرائیل را از میان سپاه خویش بیرون کن که چون با ایشان مصاف دهی شکسته خواهی شد آمیصیا عرض کرد که اینک صد بدره زر با ایشان تسلیم کرده ام آنحضرت فرمود که خداوند دو مساوی آن باو عطا خواهد کرد پس آمیصیا لشکر بنی اسرائیل را از میان سپاه خود اخراج کرده بخانها خویش فرستاد و مردم خود را برداشته بارض بنی ارام تاختن کرد و از آنجماعت ده هزار کس بخشت و ده هزار تن باسیری بیرد و غنایم بسیار و صد بدست لشکریان افتاد و بعد ازین ظفر آمیسیا سر از طاعت یزدان بپیچید و بجای اصنام پیش گرفت و غضب خدای را بجنبش داد هم آموص علیه السلام نزد او رفت و گفت از خداوند بترس و بت پرستیدن کرفتی زود باشد که عرصه هلاک و دمار شوی و از او مفارقت اختیار فرمود اما از آن ظفر که یافته بود عظیم متکبر و متمرد گشت و باصناد یدآل یهودا مشاوره کرده ایشان را با خود بهمداستان ساخت و کس نزد یاهواش ملک آل اسرائیل فرستاد و گفت یا مرا بسلطنت ستایش کن یا برای جنگ بیرون شو یاهواش هر چند او را نصیحت فرمود و بموعظت و مواعظ ترغیب کرد مفید نبود پس ناچار لشکر برآورده در بیت شمس ملاقی فریقین شد و سپاه آل یهودا شکسته شدند و آمیسیا دستگیر گشت یاهواش او را برداشته ببیت المقدس آورد و چهار صد ذراع از قلعه اورشلیم را خراب کرده شهر را بگرفت و هر آل و جامه و زر و سیم و اوانی سیم و زر که در مسجد